

ارديبهشت/خرداد ۱۳۷۱

۲۱

راه آزادی

نشریه سیاسی - اجتماعی - فرهنگی



دولت رفسنجانی در برابر شورش های مردم

ادامه بحث پیرامون مسأله ملی

لنینیسم و مسأله ملی

دمکراسی، تمامیت ارضی و مسأله اقلیت ها در ایران

جمهوری اسلامی همچنان اسلحه میخرد

اطلاعیه شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران بمناسبت حوادث اخیر کشور

هموطنان گرامی!

استمرار طولانی استبداد و بی کفایتی حکام رژیم ج.ا.ی. که مملکت عزیز ما را به شکلی بیسابقه به ویرانی و فقر کشانده است، سرانجام جنبش مقاومت مردم را به عصیان مبدل ساخت و رژیم خودکامه که سفاکی همیشگی اش اینک با وحشت مرگ همراه گشته است، شورش مردم بجان آمده را بخاک و خون میکشد. تکرار حوادثی از این نوع در شهرهای مختلف ایران، و اینروزها خشونت سبعانه ی رژیم در مقابل قیام مردم مشهد، که به دستگیری های وسیع و اعدام های مکرر انجامیده است، نشانه های خطرناکی از وخامت اوضاع بدست می دهند.

باید اذعان کرد، که ثمره ی حکومت جبارانه هیأت حاکمه ایران، که از یکسو با جنگ افروزی و سپس بی کفایتی کامل، اقتصاد کشور را به ورشکستگی کشانند و فقر و سیه روزی برای مردم به ارمغان آوردند، و از سوی دیگر با ایجاد اختناق قرون وسطائی، هر نوع حق انتقاد، اظهار نظر، فعالیت اجتماعی و سیاسی و حق دادخواهی در مقابل اینهمه بیداد را از تمام مردم ایران سلب کردند، نمی توانست به جای دیگری، جز آنکه امروز شاهد آنیم، بیانجامد.

مردم بجان آمده، بویژه اقشار تهیدست اجتماعی، که سالهاست در سیاه روزی کامل روزگار می گذرانند، و هیچ امکان مسالمت آمیزی برای اعتراض به شرایط غیرانسانی زندگی خود ندارند، سرانجام باید روزی کارد به استخوانشان می رسید و فریاد خشم آلود دادخواهی خویش را علیه استبداد حاکم، و به هوشکل ممکن، از جمله در عصیانهایی که خشم و نفرت راهنمای آنست، بروز میدادند. بنظر میرسد که چنین روزی فرا رسیده است و تمام مسئولیت آن بعهده ی رژیم استبداد است.

شورای مرکزی حزب دموکراتیک ایران، به نیروهای انتظامی هشدار می دهد، که تبعیت کورکورانه از مسئولین رژیم، که اینک وحشت زده از شورش مردم، آنان را «اراذل و اوباش» می نامند، و فرمان قتل عام صادر می کنند، نتایج بهتری از تراژدی های مشابه در تاریخ اخیر ایران ببار نخواهد آورد.

ما ضمن محکوم کردن واکنش سبعانه ی رژیم در مقابل اعتراضات بحق مردم، دستگیری ها و اعدام مردم بیگناهی را که از حقوق خود دفاع می کنند، نشانه ی دیگری از عدم مشروعیت رژیم و ناتوانی وی در حل مسالمت آمیز مسائل و مشکلات اجتماعی قلمداد کرده و از افکار عمومی جهانیان برای جلوگیری از خونریزی سفاکانه ای که رژیم نوید میدهد، استمداد می طلبیم. ژست های «میانه روانه» ی رژیم ج.ا.ی. برای جلب سرمایه های خارجی و کوشش های ریاکارانه برای بیرون آمدن از انزوای بین المللی، نباید مانع آن شود که جهانیان چشم براین خشونت خونبار ببندند و با سکوت خود مسئولان حکومت را در ادامه ی وحشیگری ها نسبت به مردم ایران، یاری رسانند.

ما از مسئولان سازمان ملل متحد، مجامع بین المللی حقوق بشر و نیز دولت هائی که به انگیزه ی کسب منافع اقتصادی، با رژیم ج.ا.ی. مراد می کنند می خواهیم که دآوری های خود را، با توجه به حوادثی که در ایران می گذرد، به واکنش های مردم ایران و میزان مقبولیت واقعی رژیم در میان مردم متکی سازند، نه ژست های عوامفریبانه ی دیپلماتیک، که مأموران رژیم در عرصه ی جهانی برای پنهان کردن دست های خونین خود بکار می گیرند.

حزب دموکراتیک مردم ایران، به مسئولان رژیم هشدار می دهد که عواقب سراسیمگی خشونت بار خود را در مقابله با دادخواهی بحق مردم، از نظر دور ندارند و بدانند که هیچ رژیمی در جهان، با اتکاء به سرنیزه و سرکوب، حیات خویش را طولانی تر نکرده است!

شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران

خردادماه ۱۳۷۱

RAHE AZADI

N°: 21

Juni 1992

راه آزادی

نشریه حزب دموکراتیک مردم ایران

بها: معادل ۱۲۰ ریال

با ما به آدرس زیر مکاتبه کنید:

MAHMOUD

B.P. 23

F-92114 CLICHY CEDEX-FRANCE

تذکر:

راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، مقالاتی را که خارج از کادر تحریریه به نشریه برسد، باامضاء درج می کند. چاپ مطالب باامضاء ضرورتاً به معنای تأیید مواضع طرح شده در این مقالات و یا وابستگی سیاسی و سازمانی نویسندگان آنها به حزب دموکراتیک مردم ایران نیست.

حق اشتراك يك ساله:

برای کشورهای اروپایی:

معادل ۵۰ مارک آلمان غربی

برای آمریکا، کانادا و کشورهای آسیایی:

معادل ۶۰ مارک آلمان غربی

كمك های مالی و حق اشتراك خود را به

حساب بانکی زیر واریز نمائید:

RAHE ERANI

AACHENER BANK EG

(BLZ 390 601 80)

KONTO N° : 90985

AACHEN - WEST GERMANY

برای تماس مستقیم با شورای مرکزی حزب دموکراتیک مردم ایران با آدرس زیر مکاتبه کنید:

RIVERO, B.P. 47

F- 92215 SAINT CLOUD CEDEX-FRANCE

دولت رفسنجانی در برابر شورش های مردم

اعدام، زندان، ضرب و شتم پاسخ دولت رفسنجانی و مجلس جدید پشتیبان آن به مردم خشمگین است که در این روزها در خیابانهای شهرهای بزرگ ایران علیه مشکلات طاقت فرسا و کمر شکن زندگی بست به تظاهرات و نمایشات اعتراضی می زنند. این اقدامات سرکوبگرانه را مردم طی ۳ دوره مجلس گذشته به تلخی به یاد دارند. امروز درست در آغاز کار مجلس چهارم اگر بازم جوانان و مردم بیگناه به جوخه اعدام سپرده می شوند و یا در خیابانها به ضرب گلوله از پای درمی آیند و یا به زندان ها و شکنجه گاههای جمهوری اسلامی می افتند، به این خاطر است که در آنچه که به حقوق بشر و دموکراسی باز می گردد، در اساس چیزی در ایران رفسنجانی عوض نشده است و درک و تلقی حاکمان «میانه رو» و «معتدل» امروز در غیاب رقبای «تندرو» کماکان همان است که بود: ارباب، خشونت و سرکوب به جای حل مسائل و مشکلات اجتماعی و اقتصادی.

راستی بولت مردان امروزی ایران چقدر باید کوتاه بین و ناتوان از درک این همه واقعیت های زنده و ملموس باشند. مگر سرنوشت دهها رژیم خودکامه و استبدادی از همه نوعش، حتی ابرقدرتش، برای درس گرفتن و پندآموزی کافی نیست؟ آیا شکست آشکار رژیم برآمده از انقلاب در جلب افکار عمومی و انزوای روزافزون آن نزد مردم کشورمان هنوز هم بولت مردان جمهوری اسلامی را سرعقل نیاروده است؟ آیا ۱۳ سال مرگ، کشتار، سرکوب و ویرانی، زندان و شکنجه کافی نیست که حکومتی سرانجام بفهمد که با این روش ها و راه حل ها نمی توان یک جامعه را اداره کرد؟

البته برای حکومتی که بخواهد بهر قیمت بر تخت قدرت تکیه زند و سرنوشت خود را هیچگاه بدواری مردم نسپارد، شاید بکارگیری این روش ها ناگزیر و اجتناب ناپذیر باشد، اما تاکی می توان به این شیوه حکومت کرد؟ بکارگیری منظم این شیوه های خشن و سرکوبگرانه در برخورد با مردم سبب شده است که ایران امروز بصورت دیگ بخار آماده انفجاری درآید که کوچکترین حادثه ای می تواند آنرا بسوی یک فاجعه بزرگ و کشت و کشتار بی سابقه سوق دهد. درک این روانشناسی نزد مردم و پیروژه جوانان چندان

نشوار نیست. فشار مشکلات بی پایان زندگی بمرمدم تا بدان حد است که حتی نوك تیز سرنیزه و گلوله های سربی هم مانع از ابراز خشم و اعتراض آنها در خیابانها نمی شود. حوادث خونین مشهد، اراك، شیراز و سایر شهرها آئینه تمام نمای این واقعیت تلخ و عریان امروز جامعه ایران هستند.

مردم از بحران اقتصادی و فشار مشکلات زندگی به ستوه آمده اند. برابری داده های مرکز آمار ایران طی سالهای ۶۱ تا ۶۹ قیمت خرده فروشی کالاها و خدمات مصرفی ۴۰۰ تا ۵۰۰ درصد افزایش یافته است. ۶ میلیون حقوق بگیر ایرانی که همراه خانواده های خود نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند بیش از همه از این بحران آسیب

دیده اند. به این جمع باید میلیونها تهیدست و اقشار کم درآمد شهر و روستا را افزود که زیر خط فقر بسر می برند. این بحران البته مسئله تازه ای نیست. اما در روانشناسی مردم چیزی تغییر کرده است. نه پایان جنگ، نه بروی کار آمدن رفسنجانی، نه مرگ خمینی و نه حذف تندروها هیچک بهیود سریع زندگی مردم را در پی نیاروده اند. امروز در برابر مردم هیچ چشم انداز واقعی در جهت حل مشکلات روزمره وجود ندارد و این ناامیدی و خشم درنوع واکنش و تظاهرات مردم نیز بازتاب می یابد. آتش زدن و تخریب بیش از ۱۰۰ ساختمان دولتی در مشهد، پاره کردن و سوزاندن عکس های خمینی و خامنه ای و رفسنجانی از سوی تظاهرکنندگان نشان می دهند که مردم جمهوری اسلامی را عامل اصلی بدبختی ها و سیه روزی امروز خود می دانند و با آن سرسختیز دارند.

ناامیدی و سرخوردگی مردم از امکان حل سریع بحران اقتصادی ریشه در واقعیت های جدی دارد. بحران اقتصادی امروز ایران بحران عمیقی است که حل آن حتی باتدبیر، پشتکار و کارایی فراوان به مدت زمان کم و پیش طولانی نیاز دارد. مسئله بحران تولید، عدم تأمین نیازهای مصرفی مردم، کمبود و شبه قحطی، مشکل برابری با پولهای خارجی، گران شدن کمرشکن، عدم بکاراندازی سرمایه ها در فعالیت های تولیدی، بیکاری و... گرفتاری ها و تنگناهای کوچک و جزئی نیستند که با این یا آن اقدامات اصلاحی به سرعت حل و فصل شوند. ۱۳ سال ندانم کاری، جنگ ویرانگر، ۱۳ سال سیاست خرابکارانه، اقتصاد ایران را از پا انداخته است. سیاست درهای باز و آزادی کامل بخش خصوصی دولت رفسنجانی راه برون رفت از این بحران را هموار نخواهد ساخت. این سیاست می تواند در بهترین حالت خود اندکی رونق اقتصادی را در پی آورد که این آخری خود پاسخگوی بحرانی با این ابعاد نیست. اما در برابر همانگونه که در سایر کشورها نیز تجربه شده است، این سیاست پی آمدهای اجتماعی بسیار منفی خواهد داشت و برفلاکت و فقر بخش های مهمی از جامعه خواهد افزود.

بدبختانه در نمونه جمهوری اسلامی مسئله فقط بعد اقتصادی ندارد. ابعاد اجتماعی و سیاسی بحران ایران، بصورت عوامل تشدید

کننده بحران اقتصادی عمل می کنند. حکومتی که ز داوری مردم هراس دارد، حکومتی که برای ادامه حیات خود به سیاست ارباب و سرکوب روی می آورد، حکومتی که ابتدائی ترین آزادی های فردی و اجتماعی را از شهروندان خود سلب می کند، هیچگاه مورد اعتماد مردم هم قرار نمی گیرد. عدم اعتماد مردم به یک حکومت در عمل بحران امنیت و ثبات اقتصادی و اجتماعی را در پی می آورد و اینها خود نیز زمینه ساز رشد بحران اقتصادی می شوند. درحقیقت جمهوری اسلامی در تله ای گرفتار آمده است که خود بند بند آن را تنیده است. تله ای که حتی با خوشبینی هم نمی توان راه خلاصی برای آن تصور کرد.

مسئله نگران کننده در بحران کنونی ایران در همین واقعیت نهفته است. مقامات درجه اول رژیم در برابر شورش های مردمی شیراز و اراك سکوت اختیار کردند و تظاهرات عظیم مشهد را کار عده ای «دوپاش» و «ضدانقلاب» و «خارجی» دانستند. این بی استعدادی در درک آنچه امروز در ایران می گذرد و یا تلاش برای ندیدن واقعیت ها و خاک پاشیدن به چشم حقیقت بر خشم و نفرت مردم خواهد افزود و تکرار برخورد های خشونت آمیز را در پی می آورد که عواقب و دامنه آن برای هیچکس روشن نیست.

از یاد نبریم که علیرغم نتایج یکطرفه انتخابات، معلوم نیست حاکمیت امروز تا چه اندازه از ثبات برخوردار باشد. از متحدان قشری و ماورای ارتجاعی رفسنجانی که بگذریم اکنون نیروی مخالف جدی «قانونی» جدیدی در برابر دولت او قرار دارد که زخم خورده از انتخابات اخیر به خیل عظیم ناراضیان پیوسته است. اتفاقی نیست که روزنامه سلام در سرمقاله ۱۲ خرداد ماه خود سیاست های اقتصادی دولت رفسنجانی و سکوت کردن آن در برابر حوادث شهرها را عامل این شورشها تلقی می کند و از مقامات می خواهد که همانگونه که در برابر حوادث لس آنجلس های و هوی براه انداختند، حوادث مشهد را برای مردم توضیح دهند.

ایران آبستن حوادث جدی است. تجربه انقلاب بهمین نشان می دهد که جنبش های ضد استبدادی و ضد حکومت های خودکامه بخودی خود به استقرار مردم سالاری و حکومت های دموکراتیک نمی انجامد. اپوزیسیون امروز در ایران طیفی از نیروهای است که متأسفانه فصل مشترک آنها را دموکراسی و حقوق بشر تشکیل نمی دهد و بقدرت رسیدن برخی از آنها می تواند به استقرار نوع جدیدی از استبداد در ایران منجر شود. همه پیچیدگی و نشواری مبارزه در ایران از این واقعیت ناشی می شود. به این عامل نگران کننده باید عدم آمادگی ذهنی و عملی اپوزیسیون دموکراتیک را افزود. پراکندگی و بی برنامهگی هواداران دموکراسی و حقوق بشر امکان اثرگذاری این نیروها در تحولات جاری ایران را با تردید جدی همراه می کند. آیا حوادث چند هفته اخیر و پیروژه شورش مشهد می تواند دمکرات های ایرانی را نسیت به این دورنمای نه چندان روشن هوشیار سازد؟

حزب وطن تغییر نام داده بود، بجای می گذارد.

کودتای اوت ۹۱ علیه گارباجف و متعاقب آن تلاشی اتحاد شوروی مجاهدین را در موقعیت برتری قرار می دهد.

اگر چه مشکلات فزاینده اقتصادی اتحاد شوروی از اواخر دهه ۸۰ و کاهش نقش بین المللی آن دست آمریکائیان را در سمت و سو بخشیدن به رویدادهای جهان بیش از پیش باز می گذاشت، ولی با کودتای نیروهای محافظه کار حزبی علیه گارباجف و نیاز شدید مالی این کشور به کشورهای غربی، آمریکا عملاً به نیروی عمده ی سیاست گذاری در سطح جهانی مبدل گردید و همانطور که یادآور شدیم این چرخش بزرگ نمی توانست برحوادث افغانستان بی تاثیر باشد.

یکی از وجوه این تغییر و تحول بین المللی، درچگونگی اجرای عملی موافقت نامه مشترک آمریکا و شوروی (ه) که در روز جمعه ۱۲ سپتامبر (۲۲ شهریور ماه ۱۳۷۰) بین طرفین امضاء شده بود بارز می گردد. براساس این طرح طرفین خواستار تشکیل حکومتی دمکراتیک بر پایه وسیع مردمی و تأمین شرایط لازم برای انجام انتخابات آزاد زیرنظر سازمان ملل می گردند. و تعهد می کنند که از ژانویه ۹۲ کمکهای خود را به

طرفهای درگیر در جنگهای داخلی افغانستان قطع نمایند. این طرح موقعیت نجیب اله را بعنوان رئیس جمهور زیرسؤال نمی برد و متعاقب آن طرح ۵ ماده ای سازمان ملل که مضمون مشابهی دارد نیز اعلام گردید. نجیب اله بلافاصله از این طرح استقبال کرد و باحمایت کشورهای پاکستان و ایران و متعاقب آن مجاهدین افغان امید به برقراری صلح و آرامش در افغانستان افزایش یافت. همگان براین باور بودند که روند استقرار

صلح در افغانستان و چگونگی اجرای طرح سازمان ملل حداقل شبیه اجرای طرح مشابه آن در کامبوج خواهد بود و حق تمامی طرفهای درگیر در مراحل اجرایی طرح و بویژه در انتخابات آزاد تضمین گردیده و حکومت موقت یک حکومت بی طرف خواهد بود. اما با سفر هیئت نمایندگیهای از مجاهدین (ه) به مسکو به دعوت رسمی وزارت خارجه شوروی و متعاقب آن بروز اختلاف در دستگاه رهبری حزب وطن و نیز بین نظامیان و نجیب اله، موقعیت نجیب اله بیش از پیش دشوار می گردد و سرانجام بعد از تصرف شهر مزار شریف و چند استان شمالی توسط شبه نظامیان ازبک تحت فرماندهی ژنرال دوستم (درتوافق با احمدشاه مسعود)، و درآثر فشارهای فزاینده ی حزب و نظامیان که خواستار واگذاری پیش رس حکومت به یک شورای موقت اسلامی بودند، نجیب اله مجبور به استعفا شده و زمینه برای شکل گیری یک حکومت اسلامی فراهم آمد.

فاجعه افغانستان ریشه در دخالت خارجی دارد!

مانی

پی آمدهای این دوران است. این تحولات البته نمی توانست بر رویدادهای افغانستان بعنوان یکی از اصلی ترین مناطق بحرانی جهان و برخورد دوقدرت بزرگ بی تاثیر باشد. در ماه مه ۱۹۸۶ نجیب اله بجای ببرک کارمل به رهبری حزب دمکراتیک خلق انتخاب شده و یکسال بعد اعلام می شود که نیروهای نظامی اتحاد شوروی خاک افغانستان را ترک می کنند. نجیب اله که برخلاف کارمل از موافقین خروج ارتش سرخ بود، هدف اصلی خود را آماده سازی کشور، حزب و دولت و ارتش برای فردای خروج این نیروها از افغانستان قرار می دهد. در راستای این هدف و بمنظور جلب اعتمادهای از دست رفته مردمی که سالها در کوهستانها و دره های افغانستان با نیروهای ارتش سرخ و نظامیان دولتی جنگیده بودند، سیاست دولت خود را سیاست آشتی ملی اعلام می دارد و مجلس جدیدی را مرکب از نمایندگان مردم و رؤسای قبایل و مناطق متعدد افغانستان فرا می خواند. این مجلس، قانون اساسی جدید افغانستان را که در آن از اسلام بعنوان دین اصلی کشور یاد می شود تدوین می کند. بدنبال این اقدام دولت مرکزی عفو عمومی اعلام و بطور یکجانبه فرمان آتش بس میدهد.

پس از خروج نیروهای ارتش سرخ از افغانستان و درحد فاصل سالهای ۸۹ تا ۹۲ عملاً هیچگونه موفقیت چشمگیر نظامی نصیب مجاهدین نمی گردد. درمیان ناباوری بسیاری از آگاهان سیاسی، دولت و ارتش افغانستان موفق می گردند تمامی حملات مجاهدین به شهرهای اصلی و بویژه مهمترین حمله آنها را برای تصرف شهر جلال آباد خنثی نمایند. مجاهدین که درحمله به این شهر از پشتیبانی انسانی و تجهیزاتی نیروهای ویژه ی پاکستان و موشکهای استینگ (STING) آمریکایی برخوردار بودند تصمیم داشتند پس از تصرف جلال آباد، یک دولت موقت در آنجا بوجود آورند.

درآستانه سال ۱۹۹۰ میلادی رژیم منزوی شده افغانستان بتدریج مورد شناسایی کشورهای غربی قرار می گیرد و برخی از سفارت خانه های غربی از جمله سفارت فرانسه بازگشائی می شوند. ولی این وضع زمان طولانی ادامه نمی یابد و حوادث و رویدادهای بین المللی تأثیرات جدی خود را در رویدادهای افغانستان و بیوز شکاف در رهبری حزب دمکراتیک خلق که در سال ۹۰ به

وضعیت کنونی در افغانستان را بدون تردید باید ثمره ی سیاست های مداخله جویانه، قیم مآبانه و غیرقابل توجیه اتحاد شوروی (سابق)، از اوائل دهه ۷۰ میلادی، درامور داخلی این کشور علیرغم میل و اراده ی مردم و واقعیت های قومی، نژادی، فرهنگی و تاریخی آن بحساب آورد.

ترغیب کمونیست های افغانی بدخالت و حمایت از کودتای داود علیه ظاهرشاه، برنامه ریزی کودتای اهزاب متحد خلق و پرچم علیه داود، سرنگونی حفیظ اله امین و اشغال نظامی این کشور به مدت بیش از ۹ سال، جابجائی ببرک کارمل با نجیب اله و... که فقط گوشه هائی از سیاست های مداخله جویانه اتحاد شوروی دراین کشور است عملاً به بهانه های خوبی برای دخالت رژیم های ارتجاعی منطقه، بویژه پاکستان و عربستان در اوضاع داخلی افغانستان و از طریق آنها بازگشاندن پای آمریکا به منطقه که درپی فرصت تلافی شکست های سنگینش در جنگهای هندوچین می گشت، مبدل شدند. تجهیز و سازماندهی نیروهای شورشی موسوم به مجاهدین دریک جنگ فرسایشی علیه دولت مرکزی و ارتش سرخ توسط این کشورها و سرسختی و مبارزه جوشی افغانها منجر به ۱۴ سال جنگ و خونریزی و آواره شدن بیش از یک سوم اهالی این سرزمین و سرانجام استقرار یک رژیم اسلامی که نمی تواند چیزی بهتر از نمونه های موجود آن درعربستان، پاکستان ویا ایران باشد گردید.

نجیب اله افغانستان را برای خروج ارتش سرخ از این کشور آماده میسازد بعد از سالها حالت جنگ و جنگ سرد درمقیاس جهانی از اواسط دهه ی ۸۰ میلادی و بویژه بعد از روی کارآمدن میخائیل گارباجف روند تشنج زدائی جهانی تشدید گردیده و رژیمهای دمکراتیک یا نسبتاً دمکراتیک بتدریج به جای رژیمهای دیکتاتوری پر روی کار آمدند و این امر البته شامل هردو بلوک می گردید:

صلح در آنگولا، دمکراسی نسبی در شیلی و فیلیپین، آزادی نلسون ماندلا و تغییرات اساسی بنفع اکثریت سیاه در آفریقای جنوبی، انتخابات آزاد در نیکاراگوئه، حذف سیستم تک حزبی (مدل سوسیالیستی) در کشورهای مجارستان، چکسلواکی، لهستان، پرچیده شدن دیوار برلین و یکپارچه شدن مجدد کشورآلمان و... نمونه هائی از

حوادث و اتفاقات مهم افغانستان از ظاهرشاه تا حکومت اسلامی

- ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۳ (تیرماه ۱۳۵۲) کودتای محمد داود پسرعمو و داماد ظاهرشاه علیه وی و تصرف قدرت در این کشور
- ۲۷ آوریل ۱۹۷۸ (اردیبهشت ماه ۱۳۵۷) کودتای نیروهای نظامی هوادار حزب دمکراتیک خلق علیه داود
- ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۹ (شهریور ۱۳۵۸)

سرنوشتی و قتل نورمحمد ترکی بدست حفیظ اله امین. حفیظ اله امین خود نیز در ۲۷ سپتامبر (دیماه ۱۳۵۸) بدست نیروهای نظامی شوروی که از ۴ روز قبل از آن وارد کابل شده اند کشته شده و قدرت به ببرک کارمل رهبر جناح پرچم حزب دمکراتیک خلق واگذار می گردد.

- در شورهای کابل حداقل ۲۵ فوریه ۱۹۸۰ بیش از سه هزار تن کشته می شوند و خاموشی و حکومت نظامی در شهر برقرار می گردد. گروههای زیادی از افغانها به پاکستان و ایران مهاجرت می کنند. در سال ۱۹۸۸ شمار پناهندگان افغانی در پاکستان به مرز ۲/۵ میلیون نزدیک و در ایران به بیش از ۲ میلیون نفر بالغ می گردد.

- در ۴ مه ۱۹۸۶ (۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۶۵) ببرک کارمل برکنار و نجیب اله به رهبری حزب دمکراتیک خلق افغانستان برگزیده می شود. وی که قبل از آن، عضو کمیته مرکزی و رئیس «خاد» (پلیس سیاسی افغانستان) بوده است، سیاست دولت خود را سیاست آشتی ملی اعلام می نماید و براین اساس در سال ۱۹۸۷ بعد از اعلام فوجعمومی و آتش پس مجلس جدیدی را از رؤسا و نمایندگان قبایل افغانستان برای تدوین قانون اساسی جدید کشور فرا می خواند.

- در ۱۴ آوریل ۱۹۸۸ (۲۵ فروردین ماه ۱۳۶۷) در ژنو زیر نظر سازمان ملل توافق نامه ای امضاء می گردد که به موجب آن در مقابل خروج نیروهای شوروی کمکهای نظامی خارجی (کشورهای غربی و پاکستان) به مجاهدین قطع گردد. و از ۱۵ ماه مه همین سال خروج نیروهای ارتش سرخ آغاز می گردد.

- در فوریه ۱۹۸۹ خروج نیروهای شوروی از افغانستان پایان می گیرد. و در مقابل نایابوری ناظران سیاسی حملات وسیع مجاهدین علیرغم حمایت وسیع پاکستان و نیروهای ویژه این کشور از آنها برای تصرف شهر جلال آباد، توسط نیروهای دولتی دفع می گردد.

- در مارس ۱۹۹۰ (اسفند ماه ۱۳۶۸) کودتای علیه نجیب اله بی نتیجه می ماند. در این سال بسیاری از کشورهای اروپائی روابط خود را با افغانستان از سر می گیرند. حزب دمکراتیک خلق افغانستان به حزب وطن تغییر نام می دهد. در اواخر همین ماه شهر

شمالی را بدست می گیرد. همین نیروها هستند که در هنگام ورود مجاهدین تحت فرماندهی احمد شاه مسعود به کابل درکنار آنها قرار دارند.

- در ۱۶ آوریل ۱۹۹۲ نجیب اله که خواستار واگذاری قدرت به یک دولت موقت زیر نظر سازمان ملل با شرکت تمامی طرفهای درگیر است تحت فشار رهبری حزب وطن از مقام خود استعفا داده و قدرت بطور موقت به ۴ ژنرال ارتش واگذار می گردد.

کمی بعد از آن عبدالوکیل وزیر خارجه دولت نجیب اله، نامبرده را دشمن خلق و مانع اصلی برقراری صلح در افغانستان معرفی می نماید.

- در حد فاصل ۱۷ تا ۲۳ آوریل نیروهای مجاهدین وارد کابل شده و چند روز پس از آن در افغانستان با واگذاری قدرت به یک شورای ۵۱ نفره، حکومت اسلامی در این کشور شکل می گیرد. شورای ۵۱ نفره متشکل از ۲۰ فرمانده ی نظامی، ۱۰ نماینده از سوی احزاب و گروههای سیاسی (اسلامی) و ۱۰ روحانی است. استقوار رژیم جمهوری اسلامی در افغانستان بتوسط صبغت اله مجددی رئیس این شورا اعلام گردید.

مرزی خوست به دست نیروهای مجاهدین می افتد.

- در ۲۱ مه ۱۹۹۱ (خرداد ۱۳۷۰) طرح صلح سازمان ملل که یک انتخابات آزاد را در افغانستان پیش بینی می کند توسط دبیرکل وقت آن اعلام می گردد و پاکستان و افغانستان و سپس مجاهدین به آن رضایت می دهند.

- در ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۱، آمریکا و شوروی اعلام می کنند که از ژانویه ۱۹۹۲ کمکهای نظامی خود را به طرفهای درگیر در افغانستان قطع خواهند کرد.

- در نوامبر ۱۹۹۱ هیئت هائی از مجاهدین افغانی بدعوت رسمی مقامات شوروی از مسکو بازدید می کنند.

- در ۱۸ مارس ۱۹۹۲ نجیب اله اعلام می کند که وی آماده است قدرت را به یک دولت موقت (زیر نظر سازمان ملل) واگذار نماید.

- ۱۹ مارس ۱۹۹۲ یک شورای نظامی متشکل از شبه نظامیان از یک تحت فرماندهی ژنرال بوستوم (یار وفادار سابق نجیب اله) کنترل شهر مزار شریف، دومین شهر بزرگ افغانستان و همچنین ۱۱ استان و منطقه

صبغت اله مجددی

زبان دیگر نیز تعلق ندارد، بطوریکه برای رژیم کمونیست سابق، تنها فردی بود که مذاکره با او ممکن می بوده است. در عرصه ی ستیز، رزم آوران هرگز نیروی مهمی بحساب نمی آمدند و این عاملی است قابل «شورای ۵۱» که ساختار اجرائی ای بانفوذ است را عهده دار می باشد. مجددی خود را از تبار خاندان پیامبر اسلام می شمارد و عضو یک جریان روحانی صوفی گراست که وراء وی سالها به همراه تعداد زیادی از افراد تمام دسته ها و عشیره ها قرار دارد. او نه قامیش در کپنهاگ پایتخت دانمارک اقامت پشتر است، نه تاجیک و به هیچ گروه پارسی داشته است.



نگاهی به تجارب و چشم اندازهای توسعه در جهان سوم

بیژن فهیمی

مقدمه

هدف از مقاله حاضر که در سه بخش نسبتاً مستقل تهیه شده است بررسی برخی از تجارب تاکتونی کشورهای کمتر رشد یافته و مقایسه استراتژی های توسعه می باشد. مقاله بطور عمده به سیاست تجاری و گمرکی و نقش آن در روند صنعتی کردن پرداخته است اما مسائل مربوط به اقتصاد کلان، تخصیص منابع و توزیع درآمد ها نیز مورد توجه قرار گرفته است.

مسائل توسعه علاوه بر جنبه های اقتصادی خصیلت اجتماعی، سیاسی و محیط زیستی نیز دارند. اما در مقاله حاضر بجز برخی اشارات از وارد شدن به این عرصه ها اجتناب شده است، چیزی که به منزله بی اهمیت بودن آنها نیست.

بخش ۱: «درون گرایی» و «حمایتگرایی» اقتصادی، استراتژی شکست خورده؟ * زمینه های تاریخی و نظری

در دوران استعمار کهن کشورهای مستعمره اجباراً در تجارت جهانی نقش تحویل دهنده ی مواد خام را داشتند. رکود دهه ی ۲۰ در غرب که به کاهش تقاضا برای مواد خام صادراتی بسیاری از کشورهای کمتر رشد یافته منجر شد، آنها را بامشکل کسری موازنه روپرو نمود. فرار سرمایه، عدم ثبات و بدتر شدن نرخ مبادله (terms of trade) در دوران جنگ جهانی دوم دست یابی به کالاهای کشورهای صنعتی را دشوارتر کرد. اینها بویژه در آمریکای لاتین انگیزه ای شد برای اینکه کالاهای وارداتی را با تولید داخلی جایگزین نمایند. اما پس از پایان جنگ جهانی دوم و برطرف شدن رکود دهه ی ۳۰ در جهانی صنعتی که به معنی برطرف شدن موانع طبیعی موجود بر سر واردات کالاهای صنعتی بود، استراتژی درون گرایانه برای صنعتی کردن به شکل يك آلترناتیو جذاب برای کشورهای کمتر رشد یافته مطرح گردید.

چکیده و هسته اصلی این استراتژی این بود که دولت ها با ایجاد موانع گوناگون در مقابل واردات جنس خارجی (بویژه گمرک و محدودیت های کمی وارداتی) و حمایت از تولید داخلی از راه مثلاً سوبسید، سیاست نسیب و دل باز اعتباری و... تولید داخلی را جایگزین واردات نمایند. این خط مشی اصطلاحاً «جایگزینی واردات» خوانده می شود. امید این بود که رشد صنایع داخلی ضمن کاستن از وابستگی به بهبود رفاه عمومی منجر گردد.

ناسیونالیسم اقتصادی و «توسعه اتارکی» که از جمله اقتصاد دانهای آلمانی لیست و شاخ متدافع آن بودند از جمله زمینه های نظری این استراتژی توسعه بود. به اعتقاد فردریش لیست هنگامی که قاصه میان دو واحد اقتصادی که باهم مبادله ی بازرگانی دائمی دارند در دانش فنی و ظرفیت سازمانی زیاد باشد، واحد اقتصادی عقب افتاده برای پرکردن شکاف موجود با دشواری روپرو می گردد. این دشواری که وی آنرا مسأله «توسعه به تأخیر افتاده» یا «توسعه چپشی» می داند ناشی از این می باشد که نظام پیشرفته تر با بازدهی بیشتر و تسلط بهتر بر بازار جهانی، کالاهای ارزانتری را تهیه می کند و بطورکلی همیشه این توانایی را دارد که بهتر بداند و بهتر عمل کند. طرفداران ناسیونالیسم اقتصادی و خودکفائی در

رشد اقتصادی مدرن با انقلاب صنعتی در پایان قرن ۱۷ م در انگلستان شروع شد. تقریباً ۵۰ سال طول کشید تا در دهه ی ۱۸۲۰، آن طپش اقتصادی که در انگلستان شروع شده بود، به قاره ی اروپا (بلژیک، هلند، فرانسه و آلمان) و ایالات متحده گسترش یابد. تقریباً نیم قرن دیگر سپری شد تا این رشد اقتصادی به کشورهای اسکانندیناوی، روسیه، کانادا، استرالیا، نیوزلند و ژاپن سرایت یابد. به بیان دیگر ۲ قرن طول کشید که توسعه اقتصادی و رفاه مادی پیامد آن از انگلستان که در آن زمان تقریباً يك درصد جمعیت جهان را تشکیل می داد به سایر کشورها که در آستانه ی جنگ جهانی دوم بیست و پنج درصد جمعیت دنیا را تشکیل می دادند سرایت یابد. براساس برخی محاسبات شماتیک درآمد سرانه ی این کشورها در آن زمان چیزی معادل چهاربرابر درآمد سرانه ی کشورهای بود که امروزه «جهان سوم» خوانده می شوند. از آن هنگام تاکنون کشورهای صنعتی رشدی سه برابر سریعتر از کشورهای کمتر رشد یافته داشته اند. نتیجه اینکه امروزه این کشورها درآمد سرانه ای حدود دوازده برابر کشورهای جهان سوم دارند. (A. Lindbeck 89)

مفهوم کشورهای جهان سوم یا کشورهای درحال رشد مفهوم مبهم و نامشخصی است و کشورهای گوناگونی را با درجه ی رشد اقتصادی متفاوت و سطح توسعه ی گوناگونی دربرمی گیرد. در پنج دهه ای که از پایان جنگ جهانی دوم میگذرد، فقیرترین و عقب مانده ترین کشورهای جهان سوم بویژه کشورهای آفریقای و برخی کشورهای آسیای (افغانستان، برمه، بنگلادش) فقیرتر شده اند. کشورهای صادرکننده نفت بویژه شیخ نشینان ساحل خلیج فارس رشد شتابان اقتصادی و افزایش سریع درآمد سرانه را شاهد بوده اند که ناشی از درآمد هنگفت صادرات نفت بوده است. برخی کشورها که زمینه های اقتصادی و اجتماعی مناسب تر داشته اند نیز به رشد سریع اقتصادی نائل شده اند اما این رشد ناهموار و نامتعادل بوده است و بقولی «تعادل توسعه نیافتگی» به «تعادل توسعه یافتگی» تبدیل نشده است. [اسدی، ۷۰]. ناهنجاری رشد که از جمله با انفجار جمعیت شهری، بحران بدهی، تورم لجام گسیخته و کسری بودجه سرسام آور خود را نشان می دهد، این سوال را مطرح ساخته که برنامه توسعه اقتصادی در این کشورها در واقع تا چه حد موفق بوده است و بسیج عوامل تولید به چه بهائی (تخریب محیط زیست و رنج و فلاکت انسانی) تمام شده است. بی جهت نیست که کشورهایی چون برزیل و آرژانتین را «ورشکستگان توسعه یافته» نامیده اند. به فهرست این قبیل کشورها نام هندوستان، الجزایر، مکزیک و تاحدودی مصر، ایران، ترکیه و... را می توان افزود.

تنها گروه کوچکی از کشورهای کمتر رشد یافته (یعنی کره جنوبی، تایوان، هنگ کنگ و سنگاپور) موفق شده اند تا حدود زیادی خود را به کشورهای صنعتی نزدیک کنند و از عواقب توسعه ناهنجار بطور عمده اجتناب ورزند.

امروزه تقریباً همه اتفاق نظر دارند که مسأله شکاف بین کشورهای فقیر و غنی از مهمترین مسائلی است که در برابر بشر قرار دارد. علاوه تعداد روزافزونی از سیاستمداران و اقتصاد دانهای غربی پی می برند که عوارض فقر و بحران جهان سوم دامن غرب را هم خواهد گرفت و توسعه اقتصادی کشورهای فقیر که به منزله ایجاد بازارهای عظیم صادراتی خواهد بود، به سود همه می باشد.

توسعه به اصل تولید یا هر هزینه تکیه می کنند و نظریه ی «تولید کالا براساس برتری نسبی» کنار گذاشته می شود. اقتصاد دان روس فلدمن نیز نظرات مشابهی داشت. وی با طرح مدل نوبخشی یعنی بخش تولید کالاهای مصرفی و بخش تولید کالاهای سرمایه ای تاکید داشت که دولت باید بیشترین نیرو را صرف افزایش «تولید وسایل تولید» نماید. برای درک بهتر مساله باید توجه داشت که این طرز نگرش بویژه در شرایط تخاصم شدید حاکم برفضای بین المللی و آماده شدن برای جنگ های فراگیر شیوع بیشتر داشت و به همین دلیل هم در آلمان و ایتالیای فاشیست و ژاپن و هم شوروی به چراغ راهنمای برنامه ریزی اقتصادی مبدل شد. درونگرایی در همه این کشورها جدا از ایدئولوژی حاکم باتوتالیتراریسم و اختناق سیاسی همراه بود. امری که به ذائقه دیکتاتورهای جهان سوم چه از نوع حکومتهای نظامی آمریکای لاتین و چه به اصطلاح «دمکراتهای انقلابی» سوسیالیست و نیمه سوسیالیست همخوانی داشت [اسدی، ۷۰].

دیدگاههای سوسیالیستی و شبهه سوسیالیستی که در دهه های ۵۰ و ۶۰ محبوبیت بسیار داشت در بسیاری از موارد زیربنای ایدئولوژیک این سیاست شد. دید این بود که کشورهای فقیر هرگز نخواهند توانست با درهم آمیزی با اقتصاد کاپیتالیستی غرب به رشد اقتصادی دست یابند. رشد اقتصادی از این دیدگاه تنها با تاکید بر خود کفائی اقتصادی و با دخالت و برنامه ریزی فعال دولتی ممکن بود. گرایش های ناسیونالیستی و ضد استعماری که در کشورهای از بند رسته نیرومند بود، با این طرز نگرش همخوانی بسیار داشت. ترس از وابستگی در تولید کالاهای استراتژیک، بدبینی به نفوذ شرکت های چندملیتی و تمایل به صنایع سنگین به دلیل اهمیت سیاسی و پرستیژ و ابهت آن عامل مهمی در انتخاب زمینه های رشد گردید که معمولاً ربطی به محاسبه معقولانه اقتصادی نداشت.

دلیل دیگر تلاش برای مصون نگه داشتن خود از بحران های بین المللی بود. چنانکه بعداً اشاره خواهد شد تنها کشورهای از نظر اقتصادی «پرون گرا» بودند که توانستند خود را در مقابل بحران ها و نوسانهای بین المللی حفظ نمایند.

* برخی استدلالهای اقتصادی به سود «درون گرایی»

در دهه های ۲۰، ۴۰، ۵۰ حتی بسیاری از نظریه پردازان اقتصادی غرب نیز به استراتژی حمایتگرانه و درون گرایانه خوش بینی داشتند. دید غالب این بود که ناتوانی های بازار (market failures) آنقدر زیاد است که مکانیزم های اقتصادی در این کشورها کارائی نخواهد داشت. براساس این نظر کشورهای کمتر رشد یافته از نظر تحرك در تخصیص منابع با عدم انعطاف ساختاری (structurd inflexibility) روبرو بودند و در برابر انگیزش های اقتصادی و مکانیزم قیمتتها واکنش چندانی نشان نمی دادند. این بدبینی به مکانیزم قیمتتها با خوش بینی به برنامه ریزی و وضع مقررات توأم بود. طرفداران صنعتی شدن درون گرایانه وظیفه ی بخش دولتی را کمک به پایه ریزی صنعتی کشور از راه سرمایه گذاری گسترده در زیر پایه اقتصادی و صنایع سنگین و پروژه های عظیم، محدود کردن مصرف خصوصی و افزایش پس انداز عمومی (دولتی) از راه مالیات بندی برصادرات و بخش کشاورزی و هدایت روند تخصیص منابع از راه قانون گذاری، سوبسید، مالیاتها و سیاستهای گمرکی و اعتباری می دانستند.

استدلال دیگر در این زمینه استدلال حمایت از «صنایع نوزاده» بود که از جمله توسط ر.نورک وگ. میردال مطرح می شد. براساس این نظر، کشورهای جهان سوم بصورت پتانسیل امکان رشد صنعتی را دارند، اما چون نمی توانند با کشورهای پیشرفته رقابت کنند باید تا پیش از رشد و تثبیت صنایع داخلی خود، با بهره گیری از مقررات گمرکی و سایر تدابیر حمایتی از این صنایع حمایت نمایند. تجارب بعدی نشان داد که این صنایع نوزاد در گهواره گرم و نرم حمایت دولتی تمایلی به بلوغ از خود نشان نمی دهند. این پرسش در اینجا مطرح است که اگر این صنایع در آینده امکان رشد و بهره ورشدن را داشته باشند چرا مثل سایر موارد از بازار مالی سرمایه لازم را برای پوشاندن ضرر اولیه قرض نکنند و پس از بالا رفتن سودآوری آنها بازپرداخت نمایند؟ اگر سودآوری دراز مدت این صنایع آنقدر نیست که ضرر اولیه آنها بپوشاند چرا مالیات دهندگان و مصرف

کنندگان باید تاوان سرمایه گذاری غلط را بپردازند؟

لوئیس (۱۹۵۵) این دلیل را برای حمایت از صنایع داخلی مطرح کرد که گویا این بخش می تواند نیروی کاری را که در بخش کشاورزی بارآوری کمی دارد به خود جذب کند. نورکه (۱۹۵۲) استدلال می کرد که به نمایش درآمدن کالاهای ارزان و پرزرق و برق خارجی باعث می شود که مردم کشورهای فقیر کمتر پس انداز نمایند. کاهش پس اندازها به نوبه خود به افت سرمایه گذاری ها و افول رشد اقتصادی منجر می گردد.

بهبود بخشیدن به «نرخ مبادله» (terms of trade) یکی دیگر از استدلالهای بوده است که برای جانشینی واردات با تولید داخلی مطرح می باشد. (Linbeck.A)

چنانکه پائین تر خواهیم دید در مواردی این استدلالها پایه محکمی نداشت. در موارد دیگر هرچند نکات درستی در آنها نهفته بود اما منافع خط مشی درون گرایانه از آنچه ادعا می شد کمتر و عواقب منفی آن به مراتب بیشتر از آب درآمد و برخلاف پشتوانه چپ گرایانه و ملی گرایانه ای که استراتژی درون گرایانه در بسیاری از موارد داشت، عملاً به افزایش وابستگی و نابرابری اجتماعی منجر شد.

نکته مهم دیگر این بود که هرعمل حمایتی از سوی يك کشور خواه ناخواه با اقدامات متقابل از سوی سایر کشورها همراه خواهد بود. «جنگ اقتصادی» میان طرفهای تجاری تنها به زیان دوطرف می تواند منجر گردد.

* زیانهای مربوط به از دست دادن برتری نسبی و مزایای تولید بزرگ

چنانکه نظریه پردازان اقتصادی از دوران ریکاردو اشاره کرده اند از مهمترین دلایل وجود تجارت خارجی میان کشورها بهره گیری از برتری های نسبی میان کشورها است. وقتی تولید کالائی در يك کشور ارزان تر تمام می شود، طرفین تجارت از اینکه این کشور نیرو و منابع خود را بیشتر صرف تولید این کالا نماید و با صدور آن کالائی را که کشور دیگر در آن برتری نسبی دارد وارد کند، سود می برند.

آنچه که کشورهای کمتر رشد یافته در آن مزایای نسبی داشته اند در وهله ی نخست صنایع کاربر است زیرا نیروی کار در این کشورها معمولاً فراوان اما سرمایه کمیاب می باشد. علاوه براین ممکن است يك کشور به دلیل داشتن منابع طبیعی و یا جغرافیائی خاص در تولید مثلاً محصولات غذایی، پتروشیمی و... مزیت نسبی داشته باشد. از این نقطه نظر باید برنامه صنعتی کردن نه بطور عمده بر جانشین کردن واردات با تولید داخلی بلکه برتولید آنچه در آن مزیت نسبی وجود دارد و صادر نمودن آن استوار گردد.

در اینجا نکته مهم دیگر اقتصادی یعنی مزایای تولید بزرگ و تخصصی شدن مطرح می باشد. تخصصی شدن تولید و اقتصاد اندازه ها موجب پائین آمدن هزینه متوسط تولید هرواحد کالا می گردد. اگر يك کشور بکوشد تمام کالاهای مورد نیاز خود را خودش تولید نماید، منابع آن دربخش های مختلف پراکنده شده و حجم تولید هرکالا کاهش می یابد. اما اگر منابع دربرخی زمینه ها متمرکز گردد و هزینه ی تولید پائین آورده شود علاوه بر استفاده از مزیت نسبی آن کشور در تولید این کالاها، بهره ی دیگری هم از تخصصی تر شدن تولید و مزایای تولید بزرگ بدست می آید.

این نکته بویژه برای کشورهای کمتر رشد یافته که از نظر اندازه ی بازار داخلی درحد يك کشور اروپائی هستند (یعنی بازار داخلی کوچکی دارند) دارای اهمیت ویژه ای است. این واحدهای نسبتاً کوچک اقتصادی برای آنکه بتوانند از مزایای تولید بزرگ بهره گیری کنند باید به توسعه صادرات توجه کرده و سایر نیازهای خود را وارد نمایند.

سیاست جایگزینی واردات در کشورهای گوناگون با روش های متفاوتی پیاده شد. برخی کشورها صرفاً جایگزینی را به شکل «افقی» انجام دادند. درحالی که برخی دیگر جایگزینی را به شکل «عمودی» دنبال نموده و نه فقط خود کالای مصرفی وارداتی را بلکه کالاهای واسطه ای و سرمایه ای را نیز در داخل کشور تولید نمودند. برخی تولید «همه جانبه» صنعتی در داخل کشور را مورد حمایت

قرار داده و دنبال «خودکفائی اقتصادی» بودند و گروهی دیگر از کشورها به جایگزینی واردات در برخی از صنایع و رشته ها اکتفا کردند. تعدادی از کشورها از نرخ چند ده درصدی گمرک تجاوز نکردند حال آنکه گروهی تا مرز ممنوعیت واردات پیش رفتند.

کشورهائی که دنبال سیاست جایگزینی واردات رفتند عموماً در ابتدا نتایج خوبی گرفتند. اما تولید داخلی به سرعت بازار داخل کشور را اشباع کرد و دیگر امکانی برای توسعه تولید نبود. بخش مورد حمایت قادر نبود محصولات خود را که گرانتر و نامرغوبتر از رقبای خارجی بود صادر نماید. آن کشورهائی که بلند پروازی بیشتری برای خودکفائی داشتند تولید را از مونتاژ قطعات نیم ساخته و کالاهای مصرفی به تولید کالاهای واسطه ای و سرمایه ای توسعه دادند. کاری که تولید را بیش از پیش به بخش های سرمایه بر با تکنولوژی پیشرفته هدایت می کند. یعنی همان بخشی که این کشورها در آن نافع مزیت نسبی هستند. مشکل دیگر اینکه بازار کالاهای واسطه ای و سرمایه ای به مراتب از کالاهای مصرفی کوچک تر است. به بیان دیگر هرچه در زنجیره ی تولید به عقب برویم دستیابی به مزایای تولید انبوه دشوارتر و دشوارتر می گردد.

را در بازار محلی از بین می برد. این روند سلطه ی تک انحصاری یا چند انحصاری را در بازار داخلی تقویت می نماید. زیرا بازار محدود داخلی ظرفیتی برای تعداد زیاد تولید کننده ندارد. نبود رقابت خارجی و ضعف رقابت داخلی به تولید کنندگان امکان می دهد که قیمت ها را به میل خود بالا ببرند و به سلیقه ها و نیازهای مصرف کنندگان کم توجهی نمایند. شرکتهائی که در معرض رقابت شدید نیستند روشهای تولید، بازاریابی و سرویس خود را بهبود نمی دهند و اقتصاد درکل دچار رکود می گردد. بسیاری از بنگاهها به دلیل حمایت دولتی و دیوار حفاظتی تجاری به زندگی خود ادامه می دهند، بدون اینکه از نظر اقتصادی واقعاً قادر به ادامه ی حیات باشند.

یکی دیگر از هدفهای ایجاد محدودیت برای واردات خارجی بالا بردن نرخ پس انداز در کشورهای کمتر رشد یافته بوده است. اما در عمل این سیاست به ضد خود میل گردید و نرخ پس اندازها به شدت پائین آمد. يك دليل این است که بالا بودن نرخ گمرک و گران بودن اجناس وارداتی و ساخت داخل دیگر جاشی برای پس انداز باقی نمی گذارد. شاغلان بخشهای کشاورزی و صادراتی که دچار رکود هستند و خیل بیکاران امکان زیادی برای پس انداز ندارند.

* ناهنجاریهای سیاسی و نابرابری اجتماعی

سیاست اقتصادی مبتنی برنقش فراگیر دولتی، گمرکات و انواع مجوزهای صادراتی و وارداتی و دیگر انواع محدودیتها و امتیازها که در کنترل دولت می باشد به گسترش فساد اداری و سیاسی کمک می کند. مقامات حکومتی و اجرائی کالای گرانبهای برای فروش دارند و اکثراً از فروش آن به صاحبان صنایع و مدیران و سرمایه داران که بپاه خوبی هم می پردازند، ابائی به خود راه نمی دهند. شرکتهای به سرعت کشف می کنند که این به مراتب ساده تر و سودآورتر است که با مقامات دولتی درباره ی میزان گمرک و قوانین تجاری و اعتباری وارد معامله شوند تا اینکه کارائی خود را بالا برده یا روشهای مدیریت، بازاریابی و سطح تکنولوژیک تولید را بهبود بخشند. کل اقتصاد به «اقتصاد بند و بست» میل شده و به سوی ناکارائی و سستی حرکت می کند و منابع سرشار صرف عبور از چم و خم بوروکراسی و کشف و خنثی کردن مقررات و ممنوعیت ها می شود [رجوع کنید به مقاله اقتصاد نهادی و مسائل کشورهای کمتر رشد یافته، ب. فهیمی، رونق شماره ۱۳ و ۱۴]

اختلاف درآمدی بخشهای مختلف جامعه معمولاً در کشورهای کمتر رشد یافته به مراتب بیشتر از کشورهای صنعتی می باشد. این وضع درسالهای اخیر بدتر شده است و سیاست جایگزینی واردات نقش مهمی در این زمینه ایفاء کرده است.

نرخ گمرکی بالا برای حمایت از صنایع داخلی سود زیادی را نصیب صاحبان صنایع نموده است. آنها زیر پوشش حمایتی کالاهای گران و نامرغوب خود را در بازار داخلی به فروش می رسانند و اکثراً به دلیل فقدان رقابت داخلی سودهای کلان انحصاری را نیز به جیب می زنند. مدیران دولتی و دیوانسالاران حکومتی از این تجدید توزیع ثروت ملی بهره ی بسیار برده اند. نیروی شاغل در صنایع مورد حمایت نیز از برندگان این وضعیت بوده اند. تمرکز اتحادیه های کارگری در صنایع سنگین موجب می شود که حقوقها در این بخش بطور یکجانبه بالا برود. درحالی که کالاهای سرمایه ای که از گمرک معاف هستند ارزان تمام می شوند و این قبیل صنایع به دلیل سیاست های ناست و دلیاز اعتباری و پائین بودن مصنوعی نرخ بهره به سرمایه ارزان قیمت ناست رسی دارند. تمام اینها صنایع را به بهره گیری بیشتر از روش های «سرمایه بر» تولیدی تشویق کرده و موجب کاهش اشتغال نیروی کار می گردد. بنابراین خیل وسیع

بقیه در صفحه ۱۰



* زیانهای تخصیصی و رکود صادرات

حفاظت گمرکی مؤثر براساس مطالعاتی که در دهه ی ۷۰ انجام شد در این کشورها حدود صد درصد ارزیابی شده است. این بدان معنی است که هزینه تولید در این کشورها دوبرابر جهان پیرامونی بوده است (Svedberg 74) امری که ناشی از ضعف کارائی، بهره گیری نکردن از مزایای تولید بزرگ و استفاده پائین از ظرفیت تولید می باشد.

در مرحله ی آغازین تقاضا برای جنس خارجی کاهش یافته و جای آنرا تولید داخلی می گیرد. با بالا رفتن تولید داخلی تقاضا برای سرمایه، مواد خام و کالاهای واسطه ای افزایش می یابد. بویژه چون سیاست گمرکی و حمایت گرایانه درجهت بنای بخش مدرن و صنعتی می باشد، منابع متوجه بخشها و روشهای «سرمایه بر» و تکنیک پیشرفته می گردد و این مجدداً واردات را افزایش می دهد. برای جبران واردات باید صادرات هم افزایش یابد. اما چون سیاست جایگزینی واردات منابع ارزی، مالی، فنی و انسانی را از بخش صادرات به بخش زیرحمایت منتقل کرده است صادرات تضعیف شده و موازنه ی تجاری بازم وخیم تر می گردد.

از آنجا که منابع اقتصادی از بخش کشاورزی نیز به سوی صنایع مورد حمایت سرازیر شده است، واردات مواد غذایی نیز افزایش می یابد. بالا بودن هزینه ها در بخش حفاظت شده سطح عمومی هزینه ها را بالا می برد. بخش حفاظت شده توان پرداخت این هزینه ها را دارد اما سایر بخشها از جمله بخش صادرات از پس هزینه های بالا (بویژه در هزینه ی بالایی عوامل تولید) برنیامده و دچار رکود می گردند.

یکی از اهداف استراتژی جایگزینی واردات کاهش وابستگی فنی و بسیج امکانات فنی در داخل کشور بوده است. اما پس از چند دهه «وابستگی فنی» نه تنها کاهش نیافت، بلکه افزایش پیدا نمود. از جمله در آرژانتین، مکزیک، شیلی، هند و ترکیه افزایش میزان پرداخت برای تکنولوژی خارجی سه برابر سریعتر از افزایش تولید بوده است. [همانجا Svedberg]

از سالهای ۱۹۳۰ که سیاست جایگزینی واردات پیاده شد سهم کشورهای کمتر رشد یافته در صادرات جهانی از ۲۴ درصد به ۱۸ درصد (۱۹۷۰) کاهش یافته و افزایش بعدی آن بطور عمده به بالا رفتن بهاء نفت مربوط می شود.

بالا بودن مصنوعی نرخ برابری ارز به رکود بخش صادرات دامن زده است.

صادرات کشورهای جهان سوم اکثراً به صدور مواد خام و کالاهای کشاورزی محدود مانده است. رشد بازار جهانی و افزایش قیمتها در این رشته ها به مراتب کندتر است. قیمت واقعی برخی از کالاهای صادراتی این کشورها مثل قهوه و برخی سنگهای معدنی در دهه های اخیر کاهش یافته. کشورهای صادرکننده در جهان سوم - بجز تولید کنندگان نفت - نتوانسته اند از موقعیت خود به شکل کارتل استفاده کنند.

سیاست حمایت از تولید داخلی امکان رقابت شرکت های خارجی



فمینیسم و جنبش چپ

ب. شباهنگ

جنبش زنان، گروه‌های فمینیستی مستقل شکل گرفتند که اکثراً با مواضع جنبش چپ موجود مرزبندی داشتند. در آغاز این دوره، بحث‌های میان گروه‌های مستقل فمینیستی و مارکسیست‌ها با شدت و حدت در جریان بود، ولی بعدها با تثبیت جنبش مستقل فمینیستی، از شدت این بحث‌ها نیز کاسته شد. یکی دیگر از دلایل فروکش این مباحث نظری این بود که بسیاری از زنان فعال در سازمانها و احزاب چپ و کمونیست، به مرور از این جریان‌ها جدا شده و به جنبش مستقل فمینیستی پیوستند.

به مرور زمان جبهه بندی میان جنبش مستقل فمینیستی و مارکسیست‌های ارتدوکس شدیدتر شد، ولی مناسبات میان این جنبش با چپ‌های دمکرات و جنبش‌های آلترناتیو بدین منوال نبود. یکی از دلایل عمده این امر، انتقادات جنبش مستقل فمینیستی به اوضاع اجتماعی زنان در جوامع «سوسیالیسم واقعاً موجود» بود که بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

فمینیست‌های امروز به این شناخت دست یافته‌اند که تبعیض نسبت به زنان امری نیست که بتوان آن را با چند اصلاح سطحی از میان برداشت و این کار مستلزم تحولات ژرف اجتماعی است. از این دیدگاه، فمینیسم و مارکسیسم در زمینه‌ی ضرورت تحول اجتماعی هم عقیده‌اند. لذا تعجب آور نیست که در جنبش فمینیستی این نظریه رواج گسترده‌ای دارد که نظام سرمایه داری به ویژه بر استثمار زنان استوار است و به آنان به مثابه ارتش ذخیره برای بهره‌کشی می‌نگرد.

اختلاف فمینیسم و مارکسیسم آنجاست که ریشه‌های ستم نسبت به زنان مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. برای مارکسیست‌ها مساله ویژه‌ای به نام مساله زن وجود ندارد و این مساله صرفاً جزئی فرعی از امر پیکار طبقاتی است. به این مفهوم که منشأ تبعیض و ستم نسبت به زنان در واقع همان مکانیسم اجتماعی است که باعث ستم نسبت به کارگران و زحمتکشان می‌شود. طبقاً از این دیدگاه، مبارزه برای رهایی زن در چارچوب پیکار طبقاتی صورت می‌گیرد و با پیروزی سوسیالیسم، رهایی زن به خودی خود تأمین می‌شود؛ لذا اولویت با مبارزه‌ی طبقاتی است و تبعیض نسبت به زنان امری فرعی نسبت به تضاد اصلی میان کار و سرمایه است و بنابراین مساله زنان را نمی‌توان با اتکاء بر ویژگی جنسی بلکه از راه انقلاب اجتماعی و تبدیل نظام طبقاتی سرمایه داری به نظام سوسیالیستی حل کرد. «کلارا تستکین» معتقد بود که: «مالکیت خصوصی عامل برده داری جنسی است و تنها و تنها از طریق لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تبدیل آن به مالکیت اجتماعی می‌توان رهایی زنان را به طور کامل تأمین نمود».

اما فمینیست‌ها مکانیسم ستم نسبت به زنان را مستقل از تضاد کار و سرمایه می‌دانند. مواضع آنان در توضیح این مکانیسم با یکدیگر متفاوتند. بخشی از آنان پیکار طبقاتی را می‌پذیرند و بخشی دیگر آن را نسبت به مبارزه زنان علیه نظام مرنسلاوری فرعی می‌دانند. برای نمونه «الیس شوآرتزر» از فعالین جنبش فمینیستی در آلمان، اهمیت پیکار طبقاتی را درست به اندازه مبارزه مستقل زنان می‌داند و از جمله می‌نویسد: «برحق بودن پیکار طبقاتی هیچگاه برای من زیر علامت سؤال نبوده است. اما اگر فمینیسم به مانعی در راه پیکار طبقاتی تبدیل شده است، این دیگر نه مشکل من بلکه مشکل پیکار طبقاتی است». «اورسلا کرشل» از: «ادغام تفکیک ناپذیر نظام سرمایه داری و مردسالاری درهم» صحبت می‌کند و «مبارزه علیه این هر دو شکل ستم را ضروری» می‌خواند. به عقیده وی: «با توجه به اوضاع اجتماعی می‌توان مبارزه علیه این یا آن را در اولویت قرار داد».

فمینیست‌های رادیکال، دکتترین مارکسیستی تضاد اصلی و فرعی را وارونه می‌سازند. به عقیده‌ی آنان، مساله کلیدی در تحلیل اوضاع

در مقاله پیشین به اجمال درباره میانی نظری و اشکال سازمانی جنبش فمینیستی مطالبی عنوان کردیم. در این بخش به رابطه جنبش چپ و فمینیسم، قرابت‌های فکری و موارد اختلافات نظری این دو می‌پردازیم.

سوسیالیسم و فمینیسم هر دو دارای ریشه‌ی مشترکی هستند و از ایده‌ی حقوق بشر الهام می‌گیرند. این دو مکتب فکری از بسیاری جهات پیوند نزدیک دارند، به ویژه از جنبه پندارگرایانه خود در ایجاد جامعه‌ای انسانی‌تر. با اینحال مناسبات میان پیروان سوسیالیسم و فمینیست‌ها هیچگاه خالی از اشکال نبوده است.

نزد سوسیالیست‌های اولیه، توجه به مساله زنان با شدت و ضعف همراه بوده است. برای مثال «سن سیمون»، «فوریه» و «اوئن»، رهائی زنان را بخش مهمی از روند پیشرفت عمومی بشریت دانسته‌اند. این نظر «فوریه» بسیار معروف است که می‌گوید: «درجه‌ی برابری زن و مرد، معیار واقعی برای سنجیدن برابری واقعی در یک جامعه است». با اینحال از همان ابتدا نیز گرایش‌های ضد فمینیستی درون جنبش سوسیالیستی وجود داشته است و همانگونه که خواهیم دید، بعضی مواضع جنبش امروزین چپ، با امر رهایی زن هیچگونه همخوانی ندارد.

«مارکس» در هیچیک از آثارش به طور صریح و مشخص خود را با مساله زنان مشغول نکرده است، اما تحلیل او از سیستم اقتصاد سرمایه داری، در واقع سنگ بنای تئوری سوسیالیستی برابری زنان را تشکیل می‌دهد که بعدها توسط «فریدریش انگلس»، «آگوست ببل» و «کلارا تستکین» مطرح شده است. اینها هر سه، مالکیت خصوصی را علت بردگی کارگران و نیز زنان در گذشته و حال می‌بینند و تنها راه دستیابی به رهایی و برابری زنان را در تحقق و پیروزی سوسیالیسم می‌دانند.

باید یادآور شد که جنبش زنان در اوج شکوفائی خود در آستانه قرن حاضر، به ایده‌ی لیبرالیسم نزدیک تر بود تا سوسیالیسم. آزادی و حقوق فردی در پیشاپیش مسائل مطرح بودند و به ویژه جناح رادیکال جنبش زنان که به جناح چپ نیز معروف بود، خواسته‌ی آزادی فردی را با حدت بیشتری عنوان می‌نمود. جناح‌های معتدل‌تر جنبش زنان، «جناح چپ» را دارای گرایش‌های خانواده ستیز می‌دانستند و آن را متأثر از جنبش سوسیالیستی می‌انگاشتند. با اینحال نزدیکی میان جناح رادیکال جنبش زنان و زنان سوسیالیست تنها در برخی نکات بود و مدت کوتاهی بیشتر دوام نیاورد. خواسته حق رأی برای زنان که در آن زمان تنها در برنامه احزاب سوسیال دمکرات به چشم می‌خورد، از طرف فمینیست‌ها با استدلالی کاملاً متفاوت مطرح می‌شد. آنان شرکت فعال زنان را در تعیین سیاست و از طریق حق رأی در انتخابات، برخلاف زنان سوسیالیست، جزئی از «پرولتاریزه کردن جنبش زنان در جهت مبارزه طبقاتی» ارزیابی نمی‌کردند.

برخلاف جنبش زنان در گذشته، جنبش نوین زنان به ایده‌ی سوسیالیسم به مراتب نزدیک تر از ایده‌ی لیبرالیسم است. علت این امر در تغییر اوضاع اجتماعی و نیز در تحقق نسبی اهدافی است که لیبرالیسم در رابطه با امکان رشد آزاد فردی عنوان می‌نمود. در جوامع پیشرفته امروز، لاقلاً بنیاد قانونی برای شانس برابر میان زن و مرد ریخته شده است.

در روند تکاملی جنبش نوین زنان، گرایش‌های گوناگونی شکل گرفته‌اند که بیانگر تأثیر از ایده‌های سوسیالیستی و چپ می‌باشند، از آن جمله می‌توان به مواضع «فمینیست‌های اتوریته ستیز»، «فمینیست‌های مارکسیست» و «فمینیست‌های رادیکال» اشاره نمود. این تقسیم بندی آئینه‌ای از الهام گیری جنبش فمینیستی از اندیشه‌های سوسیالیستی می‌باشد.

در اوائل دهه‌ی ۷۰ میلادی، از درون گرایش‌های گوناگون موجود در

اجتماعی، توجه به مردسالاری حاکم بر جامعه است و نه نظام سرمایه داری یا سوسیالیستی و لذا مسأله زن نه یک جزء فرعی از پیکار طبقاتی، بلکه تضاد طبقاتی نکته ای فرعی نسبت به پیکار همه جانبه فمینیستی علیه نظام مردسالارانه جهانی است.

ملاحظات فوق نشان می دهند که فمینیست کسی است که به مکانیسم تبعیض و ستم در حق زنان، مستقل از تضاد طبقاتی اعتقاد دارد. با اینحال گروه بندیهای چون «فمینیستهای سوسیالیست» یا «فمینیستهای مارکسیست»، بیانگر اهمیت پیکار طبقاتی در جهان بینی بخش قابل ملاحظه ای از جنبش موجود زنان و رابطه این جنبش با بنیادهای فکری مارکسیسم است.

فمینیستها برخلاف مارکسیستهای ارتدوکس بر این باور نیستند که تاریخ ستم نسبت به زنان یا پیدایش مالکیت خصوصی آغاز شده و با لغو آن پایان می یابد. آنان به تجربه ای ناموفق «سوسیالیسم واقعاً موجود» اشاره می کنند و این واقعیت را گوشزد می کنند که صرف اجتماعی کردن وسائل تولید انطور که در تجربه کشورهای ازهم پاشیده «سوسیالیسم واقعاً موجود» دیده شد، ضرورتاً به معنی حل مسأله زنان نیست. اگرچه فمینیستها همواره به اقدامات مثبتی که در جهت برابری نسبی حقوق زنان و مردان در این جوامع صورت پذیرفته بود اطمینان دارند، ولی برخلاف کمونیستها هیچگاه مجموعه این اقدامات را به معنی رهائی زنان نمی انگاشتند. به عقیده فمینیستها صرف شرکت وسیع زنان در تولید و از آن طریق فراهم آمدن زمینه استقلال مادی آنان در کشورهای یادشده به هیچ عنوان به معنی رهائی کامل زنان نبوده است. اصولاً فمینیستها نظام «سوسیالیسم واقعاً موجود» را «سوسیالیسم مردسالار» می نامیدند و در این رابطه به حق به نقش ناچیز زنان در عالیترین ارگانهای رهبری سیاسی جامعه اشاره می نمودند.

به علاوه از نظر فمینیستها اشتغال وسیع تر زنان در جوامع سوسیالیستی به هیچ عنوان به تبعیض شفلی و تقسیم کار مبتنی بر ویژگی جنسی پایان نداده بود و حتی برعکس نوعی بیعدالتی را با توجه به وظایف دوگانه زن در جامعه و خانواده به آنان تحمیل نموده بود؛ سوسیالیسم مردسالار نیز درست مانند سرمایه داری مردسالار از استثمار این نقش دوگانه زن سوءاستفاده می نموده است. به عقیده ای فمینیستها «سوسیالیسم واقعاً موجود» شرکت زن در تولید اجتماعی را تضمین نمود، بدون اینکه نظریه محافظه کارانه «وظایف مقدس و طبیعی مادرانه» را به طور جدی و پیگیر زیر پرسش قرار دهد. اختلاف میان مارکسیستها و فمینیستها در مورد اهمیت اشتغال زنان به عنوان استراتژی دستیابی به برابری حقوق نیز به همین اصل بازمی گردد. درحالیکه مارکسیستها شرکت زنان در کار تولیدی را با تساوی حقوق همسنگ می گیرند، فمینیستها باتوجه به حاکم بودن ارزشهای مردانه در جامعه، وظایف دوگانه ای را که در نتیجه کار در منزل و خارج از آن به طور خود بخود به زنان تفویض می شود، نوعی «بیعدالتی مضاعف» می نامند. بخشی از فمینیستها در رابطه با این «بیعدالتی مضاعف» حتی تا آنجا پیش می روند که لزوم مزد در قبال کار درخانه را مطرح می کنند.

اختلاف نظر فمینیستها و مارکسیستها به همین جا خاتمه نمی یابد. چپ های ارتدوکس در بخش اعظم خود جنبش فمینیستی را یک «جنبش بورژوازی» ارزیابی می کنند. چپ ها همچنین فمینیسم را به دلیل گرایشهای گوناگون درونی آن و عدم یک برنامه منسجم غیرجندی می دانند. آنان همچنین از آنجا که فمینیسم مسائل خصوصی زنان را از سیاست و مسائل اجتماعی جدا نمی کند، به جنبش فمینیستی مهر «غیر سیاسی» می زنند. مارکسیستها جنبش فمینیستی را به مرستیزی کور متهم می کنند و آنرا یک نیروی سیاسی مؤثر نمی دانند چرا که دارای سازمان گسترده واحد نمی باشد و از گروههای پراکنده و غیرمتمرکز تشکیل یافته است.

مسئله است که امروز در پرتو تحولات عمیق جهانی و به ویژه درعمل و اندیشه جنبش سوسیالیستی، زمینه ای مناسبی برای بازنگری و تجدید نظر در داوریهایی گذشته و از جمله نسبت به جنبش فمینیسم فراهم آمده است. آنچه که در این میان به جنبش فمینیستی مربوط می شود، ملاحظات فوق نشان داد که این جریان اجتماعی در نگرش خود نسبت به عرصه هائی چون تولید و اشتغال و بازتولید و خانواده با نظریات سوسیالیستی در این زمینه ها سرآشتی ندارد. لذا از دیدگاه فمینیسم، مواضع سوسیالیستی و چپ به خودی خود

متروقی نیستند و این جنبش در روند تحول فکری خود آموخته است که مقولات «چپ» و «راست» از دید منافع و مواضع زنان می توانند جا به جا شوند و حتی تغییر ماهیت دهند.

در ادامه این بحث در مقاله ای آینده، به مناسبات میان جنبش فمینیستی و نیروهای راست و محافظه کار و در همین چارچوب به اشکال بروز آنتی فمینیسم خواهیم پرداخت.

نگاهی به ... بقیه از صفحه ۶

بیکاران شهری که معمولاً در حاشیه شهرها زندگی می کنند از جمله بازندگان عمده سیاست جایگزینی واردات هستند. حکومتهای کشورهای جهان سوم معمولاً به دلیل حساسیت سیاسی شهرها ارجحیت کلی به سطح رفاه در شهرها قائل هستند. این بی مهری به روستائیان به همراه رکود بخش کشاورزی مهاجرت روستائیان به شهرها را تشدید می کند. درحالی که به دلیل سیاست های اتخاذ شده صنایع و روش های «کاربره» تولید قادر به جذب این نیروی کار فزاینده نیستند. امری که بیکاری، حاشیه نشینی و زوال اجتماعی را تشدید کرده است.

مصرف کنندگان بطورکلی که مجبورند کالاهای گران تر، کم تنوع تر و نامرغوب تر را بخرند نیز از جمله بازندگان درون گرائی و حمایت گرائی اقتصادی به شمار می آیند.

*** روشهای نادرست و کوتاهی در رفم های تکمیلی**
نابسامانی های بوجود آمده تنها ناشی از خود استراتژی درون گرایانه و هدفگذاریهای آن نبوده است. روش ها و ابزار بکارگرفته شده نیز معمولاً بدترین روشها بوده اند. گمرک و محدودیت های کمی وارداتی معمولاً بیشترین اثر تخریبی را بر اقتصاد و جریان تخصیص منابع دارد. راه حل کم ضرورتتر دادن مستقیم سوبسید به پس انداز و بهره وری درست از نیروی کار به همراه؟؟؟ پیوسته ارزش میادله ارزی می باشد.

بهره گیری افراطی کشورهای جهان سوم از گمرک معمولاً دلایل مالی و سیاسی دارد. حقوق گمرکی درآمد زیادی را به صندوق دولت سرازیر می کند درحالی که دادن سوبسید و حمایت های مستقیم به کاهش درآمد دولت می انجامد. کاهش درآمد دولتی باید با افزایش مالیات ها جبران شود. افزایش درآمد مالیاتی نه تنها با موانع سیاسی روبروست، بلکه دستگاه اداری و اطلاعاتی کارآمدی را طلب می کند که اکثر کشورهای کمتر رشد یافته فاقد آن هستند.

همین مثال نمونه مناسبی است برای اینکه ببینیم افعال در انجام اصلاحات تکمیلی که باید درکنار سیاست جایگزینی واردات پیش می رفت چگونه به شکست این سیاست کمک نمود. برای شکوفایی اقتصادی تنها صنعتی کردن کافی نیست. رفم های بسیاری باید همزمان پیش بروند که اصلاح و برپایی سیستم مالیاتی یکی از آنهاست. تجهیز زیربنای اقتصادی (شبکه مخابرات، راه آهن و ارتباطات) آموزش و پرورش همگانی، بهداشت عمومی، تثبیت سیستم سیاسی و قضائی و شکل دادن به نهادهای مالی (بانکها، بورس، شرکتهای بیمه) و شاید از همه مهمتر اصلاح و مدرنیزه کردن بخش کشاورزی.

مشکل کشورهای کمتر رشد یافته برای صدور کالا به کشورهای صنعتی به کمبود نیروی کار ماهر و سالم، ضعف ابتکارات خودجوش شرکتیهای جدید، ضعف سازماندهی و مدیریت، بد کارکردن بازار مالی و بازار کار... مربوط می گردد. این مشکلات را نمی توان با سیاست تجارت خارجی حل کرد. مشکلات مربوط به ناتوانیها و نقائص بازار باید با اصلاح نهادها و حل مستقیم خودمسأله و نه دورزدن آن و دخالت فراگیر دولتی و ایجاد دیوار حمایت گمرکی حل گردد.

چنانکه گفتیم تجربه نشان می دهد که طفل صنایع نوپا در شرایط حفاظت و حمایت فعال حکومتی علاقه ای به رشد و استقلال ندارد. صنایع ناکارا و پرهزینه به کار خود ادامه می دهند، بدون اینکه با گذشت زمان کارا تر شوند. حمایت گرائی درعمل سخت جان تر و دیرپاتر از آنی شد که درابتدا تصور می گشت. از آنچه که پس گرفتن هرچیز سخت تر از ندادن آن از ابتدای کار است، برچیدن حمایت های وسیع اقتصادی که با مخالفت شدید صاحبان پرنفوذ صنایع، مدیران دولتی و اتحادیه های کارگری روبروست دشوارتر از مقاومت اولیه در دادن این حمایت ها است.

منابع در پایان بخش ۲ خواهد آمد.

پیامدهای شورش لوس آنجلس

س.ا.

شورش سه روزه بی دامنه دار سیاه پوستان در لوس آنجلس بعد از مدت‌ها دوربین‌های خبرنگاران را متوجه گوشه‌های فراموش شده کره‌ی خاکی ما در آلونک نشین‌های لوس آنجلس و سان فرانسیسکو و نیویورک کرد. بعد از بیش از یک دهه‌ی صحت از رونق در غرب و سقوط و انحطاط در شرق، اکنون ناگهان جهانیان با داستانهایی قدیمی اما فراموش شده از وضع بی‌چیزان در قلب غرب سرمایه‌داری غافلگیر شده‌اند! داستانهایی هولناک خرابه‌های مسکو و کیف و باکو و سوفیه اکنون با تصاویر دردناک شورش انسانهای مستأصل در اینطرف ماجرا تکمیل می‌گردد. پرور یک چنین شورش و عصیانگری لازم بود تا پرده‌ها این بار در اینطرف بالا روند تا تصویر آنچه واقعاً در دهه‌ی ۸۰ بر بشریت گذشته کامل گردد.

واقعیت این است که سقوط سوسیالیسم اروپای شرقی و به همراه آن شکست دامنه دار بخش اعظم نیروهای چپ سنتی که به واقع بزرگترین حادثه‌ی دهه‌ی ۸۰ و به تعبیری تمامی قرن بیستم تلقی می‌گردد، بر بسیاری از واقعیت‌ها در دنیای سرمایه‌داری و بر بسیاری حوادث در این دهه‌ی در این بخش از جهان سایه افکند. در این سالها تحلیل‌های مفصل و متعدد در مورد علل فروپاشی سوسیالیسم تک‌حزبی از سوی همه‌ی جریانها و گرایشات نوشته شده است و حوادث اروپای شرقی زیر ذره‌بین خبرنگاران و تحلیل‌گران، دیگر راز سربه‌مهری نیستند. اما تمامی حقیقت از اینطرف روشن نمی‌شد مگر با روشن شدن حوادث آنطرف و درست از همین جا است که خلاء بزرگی وجود دارد. هیاهوی بزرگ سقوط شرق که باهم نوازی فریادهای شادی کهنه محافظه‌کاران در جناح راست با ابراز شادی منتقدان سوسیالیسم سربازخانه‌ای در جناح چپ توأم شده بود، باعث شد که پاسداران سنتی نظم کهنه و حکومت‌های مدافع کهنه‌ترین تزه‌های سرمایه‌داری، درسکوت و آرامش بتوانند دهه‌ی ۸۰ را به دهه‌ی چرخش به سرمایه‌داری کلاسیک قرن نوزدهمی و آغاز قرن بیستمی تبدیل نمایند، بدون آنکه بشریت از سر هوشیاری برآنچه در این جوامع می‌گذشت (و می‌گذرد) آگاهی یابد.

حوادث لوس آنجلس (وقبل از آن تک جوش‌های شورش جوانان در انگلستان و

قبل از آن در فرانسه در اواخر دهه‌ی ۸۰) بیشتر به سکنه‌ی مناطق فقیرنشین جهت فرصتی فراهم آورده‌اند تا به اینطرف ماجرا هم کمی پرداخته شود، و در همان اولین تحلیل‌ها و رپورتاژها و بررسی‌ها حقایق تکان‌دهنده‌ای آشکار می‌شوند. سقوط و بهداشت بهتر، بلکه وعده‌ی دادن امکانات برای سرمایه‌گذاری بهتر. یعنی تسری مدل حاکم برجامعه؛ یعنی «انتخاب اصلح» (یا داروین‌یسم اجتماعی) برای ایجاد قشری مرفه‌تر از میان خیل اقشار فقیر از طریق تبدیل آنها به خرده سرمایه‌دار! اگر با این دارو جامعه‌ی آمریکا و سایر جوامع دوسوم مشابه به رستگاری رسیده بودند که دیگر جهان امروز بهشت برین می‌بود! تحلیل رئیس پلیس لوس آنجلس هم نست کسی از نسخه چرچ بوش ندارد. وی هفته‌ی بعد از فروکش کردن آشوبها به میدان آمد و مدعی شد که تمامی ماجرا زیر سر باندهای گانگستر بوده که موقعیت را برای غارت و چپاول فراهم دیدند. گوئی نه فیلم ویدئویی کتک زدن کذاشی وجود داشته و نه نزد میلیاردها تماشاچی تلویزیونی این صحنه‌ها شعوری برای تشخیص توده‌ی مردم عامی از مشتکی تشکیل نمی‌دهد، بلکه سلب امنیت اجتماعی در سرتاسر جامعه از سوی آن یک سوم له شده به پلایای اجتماعی حل‌نشده‌ی نظیر اعتیاد، جنایت، دزدی و غارتگری و... منجر شده که به سلب امنیت اجتماعی نه تنها یک سوم له شده بلکه اکثریت مطلق بقیه‌ی جامعه منتهی شده است. در جوامع محصل نژوکنسرواتیسم دهه ۸۰ تنها آن قشر بسیار کوچک میلیاردرها با ایجاد ارتش‌های خصوصی و زندگی در مناطق حراست شده از امنیت سیاسی، اجتماعی، قضائی و اقتصادی برخوردارند. در جوامع یک سوم، رشد نیروهای اقتصادی به رفاه اکثریت جامعه منجر نمی‌شود، بلکه تنها به تعمیق شکاف طبقاتی، رشد نابرابری اجتماعی و رشد پلایای اجتماعی نظیر جنایت، اعتیاد، جهل و ناتوانی اجتماعی منتهی می‌گردد. در جامعه‌ی امروز آمریکا، یک دهه بعد از حکومت مداری جناح فوق محافظه‌کار بوش - ریگان و در پی ناپودی تمامی سیستم حمایت اجتماعی، بزرگترین میزان جنایت و فقر و بالاترین آمار اعتیاد در تاریخ این کشور به ثبت رسیده است. رشد بیسابقه‌ی نیروهای تولیدی و پاروری اقتصادی که به افسانه‌ی معجزه‌ی اقتصادی دهه‌ی ۸۰ معروف شد، امروز در برابر عوارض هولناک اجتماعی سیاست ریگانی و سرانجام در برابر طولانی ترین و عمیق‌ترین بحران اقتصادی تاریخ سرمایه‌داری بعد از بحران بزرگ ۲۹ - ۳۰ که اکنون حدود نوسال است تمامی جهان را به کام خود فرو برده، رنگ می‌بازد. بحرانی که پیش از هرچیز طولانی بودنش محصول عملکرد بیسابقه‌ی نیروهای کور بازار است که توسط سیستم ریگانی آزاد شده‌اند.

عکس العمل دستگاه حاکم بر آمریکا در برابر شورشهای لوس آنجلس و سایر شهرهای آمریکا نشانگر تداوم همان خط فاجعه و درپیش بودن انفجارهای بعدی است. تمام درمان و نسخه‌ی چرچ بوش در برابر این حادثه‌ی بزرگ در وعده‌ی چند میلیون دلار بودجه جهت رفع خرابیها و دادن امکانات

۹۲/۵/۸۱



عکس العمل دستگاه حاکم بر آمریکا در برابر شورشهای لوس آنجلس و سایر شهرهای آمریکا نشانگر تداوم همان خط فاجعه و درپیش بودن انفجارهای بعدی است. تمام درمان و نسخه‌ی چرچ بوش در برابر این حادثه‌ی بزرگ در وعده‌ی چند میلیون دلار بودجه جهت رفع خرابیها و دادن امکانات



مشارکت در بحث مسأله ملی

بابک امیر خسروی

بندهی جامعه به طبقات، عین شده است. فرهنگ يك ملت، مجموعه درهم پیچیده ای از اندیشه ها، سنت ها، آداب و رسوم و شیوه و طرز زندگی کردن، باورها و اعتقادات مذهبی، هنرها و ادبیات و اخلاقیات و وظایف و احساسات همبستگی و همبودگی و احساس عمیق تعلق به آب و خاک و جامعه معین و تاریخ مشترکی است. که در پیدایش و تکوین و شکوفایی آن، احاد ملت در طول تاریخ مشارکت داشته اند. ویژگی فرهنگ يك ملت، اتفاقاً در این است که از ورای سده ها و هزاره ها گذشته و صورت بندی های اجتماعی - اقتصادی مختلفی را، با طبقات مربوطه شان پشت سر گذاشته و هم چنان پابرجا مانده و چون صخره ای استوار ایستاده است.

لنین با برداشت طبقاتی خود از ملت و فرهنگ ملی و یکسان گرفتن آن با ایدئولوژی بورژوازی و ملاً با حرکت از انگیزه ی مبارزه ی طبقاتی با هدف سرنگونی بورژوازی، به جنگ و مقابله با فرهنگ ملی می‌رود. می‌نویسد: «مسأله عبارت از این است که بدانیم آیا برای مارکسیست ها جایز است که مستقیم یا غیرمستقیم، شعار فرهنگ ملی را بپذیرند، یا این که مطلقاً و در تمام زبان ها با طرح شعار انترناسیونالیسم کارگران و «انطباق» آن بر همه ی ویژگی های محلی و ملی، به مقابله با آن برخیزند. (۲۴)» لنین، با تقسیم «هر ملت معاصر» به «دولت»، آشکارا مقوله ملت را با طبقه همسو می‌کند و با چنین کاری نفس مفهوم ملت را و همراه با آن سایر مفاهیم در ارتباط با آن را مخدوش می‌سازد. تصادفی نیست که وقتی سخن از «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» می‌رود، تأکید وی بر این است که «ما به سهم خود نه در فکر و فکر تعیین سرنوشت خلق ها و ملت ها، بلکه پرولتاریا در هر ملیت هستیم. (۲۵)» بگذاریم از اینکه بعد از انقلاب اکتبر و به خاطر مصلحت اندیشی هائی در رابطه با آلمان، در پلمیک با بوخارین که درست همین نظریه لنین را مطرح می‌کرد به مخالفت برمی‌خیزد و ضد آن استدلال می‌کند. (رجوع شود به سخنرانی وی در کنگره هشتم، مارس ۱۹۱۹ جلد ۲۹ صفحه ۱۷۱).

لنین از همان اولین نوشته هایش در مسأله ملی، رنگ فکری خود را بروز می‌دهد. در برخورد با مانیفست اتحاد سوسیال دموکرات های ارمنی که برای آینده روسیه خواستار يك «جمهوری فدراتیو» بودند، پرخاش چویانه چنین می‌گوید: «وظیفه پرولتاریا نیست که فدرالیسم و خودمختاری ملی را بستاند. این گونه دعاوی که ناگزیر به دعوی تأسیس يك دولت خودمختار طبقاتی منجر می‌شوند، به پرولتاریا ربطی ندارند. وظیفه پرولتاریا آن است که صفوف عظیم و فشرده ی کارگران همه ی ملیت ها را هر چه تنگاتنگ تر متحد سازد تا بتوانند بر وسیع ترین زمینه ی ممکن، برای برقراری جمهوری دموکراتیک و سوسیالیسم مبارزه کنند. (۲۵a)» توضیح اشاره وار این نکته ضرورت دارد که مخالفت لنین با «خودمختاری ملی» به معنای مخالفت او با خودمختاری در چارچوب يك کشور نیست. وی قویاً از خودمختاری استان هائی که ویژگی اقتصادی دارند و یا به مناسبت نوع زندگی و ترکیب ملی متمایزند، حمایت می‌کند. به عنوان نمونه، در «یادداشت های انتقادی در مسأله ملی» می‌نویسد: «کاملاً روشن است که بدون وجود چنین خودمختاری برای همه ی آن مناطقی که تا حدی ویژگی هائی چه در زمینه اقتصادی و چه در نوع زندگی دارند و یا دارای ترکیب ملی خاص هستند، نمی‌توان نماینده يك دولت مدرن واقعاً دموکراتیک بود. اصل مرکزیت چون ضرورتی برای پیشرفت

همان گونه که در بخش نخست این نوشته تأکید کردیم، در این قسمت از بحث ما در مسأله ملی در ایران، موضوع بررسی ما مقدمتاً ریشه یابی زیربنای فکری چپ های میهن ما و سایر سازمان های ملی - دموکرات در مسأله ملی و بررسی انتقادی آن است که عموماً بر اصل معروف به لنینی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، استوار است. منتوی قبل از پرداختن به این موضوع کلیدی، ضرورت دارد، موضع لنین درباره ی مقوله هائی چون ملت، ملی گرائی و دیدگاه کلی وی نسبت به مسأله ملی را یادآوری کنم و به بررسی کوتاه آن بپردازم. زیرا چنانچه ملاحظه خواهد شد، برداشت وی از اصل حق تعیین سرنوشت، مستقیماً از درک و دریافت وی از مقوله های بالا نشأت گرفته و در پیوند با آنهاست.

لنین برخلاف معمول، تعریفی از ملت نمی‌دهد. فقط از روی نوشته ها و نقد و انتقادهائی که می‌کند، تلقی ویژه ی او از این مقوله به دست می‌آید و کلاً تعریف استالین را تأیید می‌کند و پایه قرار می‌دهد. می‌گوید: «میهن و ملت مقوله های تاریخی اند.» (۱۷) مرحله تاریخی را هم که ملت به مفهوم مدرن ملت - دولت (Nation - Etat) در آن تجلی می‌یابد و تشکیل دولت های ملی عمومیت پیدا می‌کند، دوران تسلط سرمایه داری می‌داند و می‌نویسد: «در تمام جهان، دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است.» (۱۸) و گرایش خاص هر جنبش ملی عبارت است از «تشکیل دولت های ملی تا بتوانند خواست های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجه، تأمین کنند.» (۱۹) یا حرکت از همین برهان، سوسیالیسم را دوران ادغام ملت ها و در واقع زوال آن می‌بیند و معتقد است که روند «جداشدن از مجموعه ملت های غیرخودی و تشکیل دولت ملی مستقل» (۲۰) در سوسیالیسم جای خود را به گرایش معکوس، یعنی نزدیکی ملت ها و ادغام آنها در یکدیگر می‌دهد: «هدف سوسیالیسم تنها این نیست که به تکه تکه شدن جامعه بشری به گونه دولت های کوچک، و به متمایز کردن ملت ها از طریق ویژگی های ملی، پایان بخشد. هدف سوسیالیسم نه تنها نزدیک کردن ملت ها به یکدیگر، بلکه همپنین ادغام آن ها در یکدیگر نیز هست.» (۲۱)

لنین، مقوله هائی چون ملت و فرهنگ ملی را، چون طبقات اجتماعی در یک جامعه ی سرمایه داری به دو صف متخاصم تقسیم می‌کند. به این حکم او توجه کنید: «ما به همه ی اجتماعیان ملی گرا (les national - sociaux) می‌گوئیم که هر ملت معاصر در برگیرنده ی دو ملت است. هر فرهنگ ملی در برگیرنده ی دو فرهنگ ملی است.» (۲۲) و در همین مقاله تأکید می‌کند که «شعار فرهنگ ملی يك فریب بورژوازی است... شعار ما عبارت از فرهنگ بین المللی دموکراتیسم و جنبش کارگری جهانی است.» و سپس اضافه می‌کند: «هر فرهنگ ملی از عنصرهائی، هر چند توسعه نیافته، تشکیل می‌شود. یکی فرهنگ دموکراتیک و سوسیالیستی است. زیرا در هر ملت، يك توده ی زحمتکش و تحت استثمار وجود دارد که شرایط زندگی اش در او، يك ایدئولوژی دموکراتیک و سوسیالیستی خلق می‌کند. اما در هر ملت، يك فرهنگ بورژوازی هم وجود دارد (که در اکثر موارد فوق ارتجایی و کلیسایی است) که صرفاً در حالت «عنصری» نیست، بلکه نقش فرهنگ مسلط را دارد. بدین جهت، به طور کلی، «فرهنگ ملی» متعلق است به مالکین بزرگ ارضی، روحانیت و بورژوازی» (۲۳). (در این نقل قول و در نقل قول های دیگری که در سراسر این نوشته، تأکید به کار رفته باشد، از متن اصلی است).

ملاحظه می‌شود که لنین فرهنگ يك ملت را تا حد يك ایدئولوژی تقلیل می‌دهد و به مبارزه ی طبقاتی مربوط می‌سازد. در حالی که فرهنگ يك ملت در برگیرنده ی عناصر پایدار و سخت جانی است که عصرها را پشت سر گذاشته، در تار و پود يك ملت، مستقل از تقسیم

سرمایه داری، به هیچ وجه با چنین خودمختاری (محلّی یا منطقه‌ای)، به خطر نمی افتد. بلکه درسایه آنست که به شکل دموکراتیک و نه بوروکراتیک به کار می روده منبع ۲۲ صفحه ۴۱

درنوشته دیگری که برای اولین بار به توضیح برنامه حزب سوسیال دموکرات روسیه در مساله ملی می پردازد، یک نظریه ی پایه ای را مطرح می سازد که تا آخرین نوشته هایش، چون اندیشه ی راهنما درمساله ملی، به آن وفادار ماند. و آن، عبارت از اولویت دادن مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم پروساله ملی است که شامل کشورهای و ملت های زیرسلطه نیز می شود. اندیشه ای که درنظریات مارکس و انگلس نیز قویاً وجود داشته است. لنین از همان آغاز فعالیت قلمی خود درمساله ملی موضوع را چنین مطرح می کند: «آیا سوسیال دموکراسی باید همیشه و بدون قیدوشرط، خواستار استقلال ملی باشد، یا اینکه چنین کاری را باید تحت شرایط معین صورت دهد. درآن صورت تحت چه شرایطی؟» (۲۶) به حزب سوسیالیست لهستان که به سوال بالا پاسخ مثبت و بی قیدوشرط می دهد، طعنه می زند که از لحاظ آگاهی تئوریک بی مایه است و پیوندش با مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا ضعیف. و اضافه می کند: «منافع همین مبارزه [منظور مبارزه طبقاتی پرولتاریا] است که باید خواست بیان آزادانه ی اراده ی ملی را تابع آن سازیم.» (۲۷)

لنین درسخنرانی هایش از ۹ تا ۱۳ ژوئیه ۱۹۱۳ درشهرهای مختلف سوئیس برای بلشویک ها و سایر سوسیال دموکراتها همین اندیشه را تکرار می کند. پس از اشاره به «قریب بورژوازی»، که سخنان شیرینی درباره «میهن» می گوید، به ضرورت مبارزه مشترک پرولتاریای همه ی ملیت ها می پردازد و نتیجه می گیرد: «کارگری که اتحاد سیاسی با بورژوازی ملت «خود» را بالاتر از وحدت کامل با پرولتاریای همه ملت ها قرار می دهد، علیه منافع خاص خویش، علیه منافع سوسیالیسم و علیه منافع دموکراسی، عمل می کند.» (۲۸) دریک نوشته اساسی دیگر می گوید: پرولتاریا درعین حال که برابری حقوق و حق مساوی درتشکیل دولت ملی را قبول دارد، درهمان حال، اتحاد پرولتاریای کلیه ملل را بالاتر از قیمت تر از همه می داند و هرگونه جدائی ملی را از زاویه ی مبارزه ی طبقاتی کارگران ارزیابی می کند.» (۲۹)

اشکال نظریه ی لنین درکجاست؟

ممکن است درذهن خواننده چنین تدامی بشود، که از نظر طرح تئوریک مساله و با حرکت از ضرورت انقلاب سوسیالیستی و دراولویت قراردادن آن، بیان احکام و اعلام مواضعی از نوع آنچه آمد، امری طبیعی و منطقی است!

اما باید توجه داشت که موضوع برسو کشورهای پیشرفته سرمایه داری با چشم انداز سوسیالیسم نیست. به همین جهت، غیرواقعی و نامربوط بودن این تزاها وقتی ملموس تر می شود که مستقیماً درارتباط با موضوع مورد بحث ما قرار بگیرد و با درنظرگرفتن واقعیت ملت ها و پرولتوهای کشورهای تحت سلطه و مستعمره به سنجش درآید. موضوع بحث ما، جنبش های رهائی بخش با هدف تشکیل دولت های ملی و مستقل از نظر سیاسی است و کشورها و سرزمین های مورد بحث ما، مستعمره ها و ملل تحت سلطه اند که به زور به دولت های دیگر الحاق شده اند. پس، صحت و سقم اندیشه ی راهنمای لنین در مساله ملی را، حتّی در امپراتوری روسیه، باید درمیان چنین ملت های و درشرایط ویژه ی آنها به قضاوت گذاشت که مساله عمده و اساسی شان، کسب استقلال ملی بوده است. لنین دربرخی از نوشته هایش درصحبیت از وضع امپراتوری روسیه، صریحاً به وجود روابط مستعمراتی بین ایبروس و سایر ملت های تحت انقیاد روسیه اشاره می کند. می گوید: «روسیه به درستی این ویژگی را عرضه می کند که تفاوت میان «کلنی های» «ماء» و ملت های تحت ستم «ماء مبهم، مجرد و فاقد حیات است.» (۳۰)

اضافه برآن، اساساً تحولات اجتماعی - سیاسی هم که این کشورها پرریستر آن درحرکت بودند، مضمون بورژوا - دموکراتیک داشته است. کارگران و زحمتکشان این کشورها و سازمان های سیاسی شان، اگر نمی خواستند به یک گروه منزوی و منفور ملی مبدل شوند، باید دراتحاد یاهمه نیروهای ملی و از جمله بورژوازی ملی خودی، به طور واقعی و درعمل، علیه ملت ستمگر که ناگزیر شامل طبقه کارگر آن نیز می شد، بپاخیزند. درحقیقت، جز دریک تفکر تجریدی و ناب

تئوریک و در لابراتوار ذهن لنین، چگونه ممکن است از پرولتاریای ضعیف و کم رشد این کشورها انتظار داشت که اتحاد با پرولتاریای کلیه ملل و ازجمله پرولتاریای ملت ستمگر خویش را بالاتر وئی قیمت تر از همه بدانند. برای مردم این کشورها و ازجمله کارگران آنها، آنچه در درجه ی اول مطرح بوده، استقلال ملی و رشد اقتصاد ملی درمسیره سرمایه داری تا مدت ها بوده است. نظر و تئوری لنین نیز درمساله تعیین سرنوشت، معطوف به همین ملت های تحت سلطه بوده است. اگر نوشته های خود وی را مبنا قرار دهیم، دربرخی از آنها بوجود «دو دوره ی سرمایه داری که از نقطه نظر جنبش های ملی به طور اساسی از یکدیگر متمایزند» (۳۱)، تاکید می کند. ویژگی دوره اول را با مبارزه علیه فئودالیسم و استبداد مطلق مشخص می کند که درآن همه ی مردم و توده های دهقانی و عقب مانده شرکت می کنند. دوره ی دوم را با فقدان جنبش های توده ای بورژوا - دموکراتیک و تضاد آشبی ناپذیر بین سرمایه درمقیاس بین المللی و جنبش بین المللی کارگری مشخص می سازد. درصفحات بعد، دربخش مربوط به «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، نشان خواهیم داد که وی، کشورهای جهان را یک بار به دوگروه و بار دیگر حتی به سه گروه کاملاً متمایز از یکدیگر تقسیم می کند. و قانون مندی های هرکدام را در رابطه با مساله ملی توضیح می دهد.

با این تفاسیل، سوال اساسی دیگری به ذهن خطور می کند: پس چرا لنین با علم به موضوع و باوجود تاکید برویژگی کشورهای تحت سلطه و مستعمره، این همه اصرار می ورزد که زحمتکشان این کشورها حساب خود را از ملت خودی جدا کنند؟ و هربار که از شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش سخن می راند، بلافاصله قضاوت درباره ی صلاح بودن یا نبودن جدائی این یا آن ملت را منوط به «اهداف عمومی برای دموکراسی و قبل از همه، منافع مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا برای سوسیالیسم» (۳۲) می کند و تایمی از آن می داند و این همه برای مجاب کردن مخاطبان خود اصرار می ورزد؟ آخر چگونه ممکن است درکشوری که مردم آن هنوز فاقد استقلال ملی و محروم از دولت و حاکمیت ملی اند، پرولتاریا بتواند پرچم سوسیالیسم را علم کند و بین توده های مردم به تبلیغ آن بپردازد و آن را برتر از خواست عمومی برای کسب استقلال ملی و تشکیل دولت ملی بداند؟ مگر اینکه منظور وی احياناً سوسیالیسم در کشور متروپول و برای ملت سلطه گر بوده است! که مسلماً چنین نبوده است.

این حکم لنین که «هیچ مارکسیستی بدون آنکه از اصول اساسی مارکسیسم و سوسیالیسم به طور کلی بگسلد، نمی تواند منکر شود که منافع سوسیالیسم برحق ملل درتعیین سرنوشت خویش تقدم دارد» (۳۳)، دربهترین حالت می تواند درمورد مارکسیست های کشور مستقل و پیشرفته ای صادق باشد که تشکیل دولت ملی را پشت سر گذاشته و براین پاوراند که به سوسیالیسم دست یافته اند و می خواهند به هرقیمت از آن پاسداری کنند. حال آنکه، مارکسیستی که این حرف را درشرایط یک کشور مستعمراتی بزند درواقع از روح مارکسیسم گسسته است و صرفاً در وراه واقعیت ها شعار می دهد.

ریشه ی معرفتی خطا

بی تردید خطای لنین معرفتی بوده است. زیرا مشکل بتوان تصور کرد که وی مساله را از موضع یک شیونیست روس مطرح می کرده است. چرا که از آن نفرت داشت و همکاران خود را از سقوط در شیونیسم روس، برحذر می داشت. شک نیست که وی مساله ملی را چون بخشی از کل سیستم نظری اش، از دیدگاه یک انقلابی مارکسیست روس مطرح می ساخته است. به نظر من پاسخ به سؤالات بالا و اساساً علت الطل تناقض گویی های لنین را باید درهمین ویژگی او جستجو کرد. برخلاف مارکس و انگلس که در قاطبه ی زمیته ها فرامالی فکر می کردند، لنین درگفتار و کردار، اساساً یک انقلابی مارکسیست روس بود و فکر و فکر و وسوسه ی دائمی ذهنی اش، برپایش انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه و تازاندن پلافاصله ی آن به یک انقلاب پرولتاری بود. بنابراین، وی دائماً در جستجوی راه حلّی برای از میان برداشتن مغضلات یک کشور عقب مانده ی دهقانی و اوضاع و احوال یک امپراتوری بزرگ بود. از جمله ی این مشکلات، تناقضی بود که دریک قطب آن ناسیونالیسم

ملّت های تحت ستم در امپراتوری روسیه قرار داشت که در تکاپوی رهایی از سلطه ی ظالمانه ی ولیکاروس، تحقق جدائی و تشکیل دولت های ملی و مستقل بودند. در قبط دیگر، عزم و اراده ی آهنین لنین بود که با بی تابى می کوشید به هر قیمتی، در یک ششم کره ی ارض، پانچرید از آن همه معضلات، از جمله مشکلات ملی، در «زندان خلق ها»، با متحد کردن پرولتاریای سراسر روسیه، به آرمان انقلاب پرولتری جامعه ی عمل پیوشاند. اشکال در تحقق سوسیالیسم در روسیه، از جمله در مانعاً الجمع بودن این نوگرایی و خاستگاه بود. لنین به نومی به این مشکل توجه داشت و می گفت: «اشکال تا درجه معینی از اینجا بوجود می آید که در روسیه پرولتاریای ملّت ستم کش و ملّت ستم گر در کنار هم مبارزه می کنند و باید هم در کنار هم مبارزه کنند. وظیفه عبارت است از: حفظ وحدت مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیسم و دفع انواع نفوذ ناسیونالیسم بورژوازی و فوق ارتجایی» (۲۴) ولی دامنه ی مشکلات به مراتب از آنچه در این نقل قول آمده است، فراتر بوده است. زیرا مساله ی ملی کار و وظیفه ی پرولتاریا به تنهایی نیست، بلکه کار هر ملّت در تمامیت آنست. بگذاریم که در عمل و در واقعیت «پرولتاریای ملّت ستم کش و ملّت ستم گر در کنار هم مبارزه» نمی کردند، بلکه حتی در چارچوب حزب واحد پرولتاریا در روسیه نیز از همان آغاز و تا مدت ها اختلاف نظر جدی وجود داشت. لذا همان قدر که حزب پرولتاریا را (که حتی در اولین هفته های بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ تعدادش از ده هزار نفر تجاوز نمی کرد) به جای پرولتاریای سراسر روسیه گرفتند نادرست بود، تعمیم پرولتاریای روسیه به ملّت های ساکن این امپراتوری ۱۲۰ میلیونی که بیش از ۵۰ درصد آن غیر روس بود، نادرست تر و غیرواقعی تر بوده است.

از سوی دیگر، ملل مختلف ساکن امپراتوری روسیه را، چون در چارچوب یک دولت خودکامه قرار داشتند، فقط می شد در حدّ مبارزه با همین خودکامگی و استقرار یک جمهوری آزاد متحد کرد نه در راه سوسیالیسم. مبارزه برای آزادی و دموکراسی هم مبارزه ی خاص پرولتاریا نبود و همه ی اقشار جامعه و از جمله بورژوازی لیبرال روسیه و تقریباً تمامیت بورژوازی کشورهای زیر سلطه ی امپراتوری روسیه را دربر می گرفت. و به طور طبیعی بعد از سقوط دولت خودکامه ی تزاری، می بایست به آزادی این ملل می انجامید. چرا که وجود این ملل در ترکیب روسیه تزاری نتیجه قهر و زور و جنگ های العاق طلبانه بود. چنانچه در قسمت بعدی، در توضیح موضع لنین در مقوله ی «حق ملل در تعیین سرنوشته خویش» نشان خواهیم داد، وی بر این خوش باوری بود که صرف شناسائی این حق، کافی است تا ملّت های تحت ستم و «کلنی» های روسیه با آغوش باز و این بار به دور روسیه سوسیالیستی گرد آیند! غافل از آن که کینه ها و نفرت ملی انبان شده در طی سده ها را نمی شود با یک اعلامیه، ولو از روی حسن نیت، برطرف ساخت؛ تلاش لنین برای حلّ تناقضات عینی و واقعی فوق الذکر در مساله ملی در روسیه در ذهن وی، به صورت فرمول ها و احکام متناقض و ناسخ و منسوخ، به اشکال مختلف در گفتارها و آثار وی در مساله ملی منعکس می شد. گاه حتی در یک نوشته، یک جا حمایت از مبارزه ی «بورژوازی ملّت ستم کش با ملّت ستم گر» را ضروری می داند و موکداً می گوید: «در هر ناسیونالیسم بورژوازی ملّت ستم کش، یک مضمون دموکراتیک عمومی بر ضد ستم گر وجود دارد و همین مضمون است که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی می کنیم». (۲۵) اما کمی دورتر، در همان نوشته به خاطر «منافع طبقه کارگر و مبارزه وی بر ضد سرمایه داری»، از آنان می خواهد: «به سیاست ناسیونالیستی بورژوازی، از هر ملیتی که باشد، جواب دندان شکن بدهند» و استدلال می کند که چون برای کارگران علی السویه است که استثمار کننده ی او بورژوازی ابرروس باشد یا بورژوازی لهستان و کارگران در هر نواحی استثمار می شوند و به آنان توصیه می کند: «لازمه مبارزه موفقیت آمیز بر ضد این استثمار و ارستگاری پرولتاریا از ناسیونالیسم و می توان گفت، رعایت بی طرفی کامل پرولتاریا در مبارزه ی بورژوازی ملّت های مختلف برای برتری جویی است».

(۲۶) در این حکم جهانشمول که در نمونه ی لهستان بیان شده است، آشکارا، آرژوها و انگیزه های ذهنی به جای واقعیت ها گذاشته شده است. و الا تصور آن مشکل نمی بود که برای کارگران لهستان، در شرایط سلطه ابرروس تزاری، بورژوازی «خودی» و «غیرخودی» عملاً تأمین کند» (۲۸)

این رهنمودها در دورانی گفته شده است که تقریباً سرتاسر آسیا و آفریقا و خاورمیانه، به صورت مستعمرات، در دست نو یا سه دولت بزرگ در اسارت بوده اند. در این اوضاع و احوال، به پرولتاریای هندوستان و ویت نام و الجزایر (که نیروی بی نهایت کوچکی را نسبت به جمعیت هایشان تشکیل می داده اند)، توصیه می شود با پرولتاریای انگلستان و فرانسه، متحداً برای سرنگونی ملاکان و بورژوازی در جوامعی که مراحل اولیه و حتی چینی سرمایه داری را می گذرانده اند و صورت بندی های اجتماعی - اقتصادی ماقبل سرمایه داری در آنها تسلط داشته است، دست به «مبارزه انقلابی مشترک» بزنند!

نتیجه ی این سیاست ها و رهنمودهای کمینترن به آنجا کشید که حزب کمونیست هندوستان تا مدتها به جنگ جواهر لعل نهرو رفت. حزب کمونیست الجزایر تا مدت ها چون شاخه ای از حزب کمونیست فرانسه عمل کرد و هرگز موفق نشد توده های زحمتکش شهر و روستا را به خود جلب کند و از جنبش رهایی بخش ملی عقب ماند و هیچوقت نتوانست این تأخیر تاریخی را جبران کند. کمونیست های ایرانی نیز با باور به این رهنمود ها بود که در سال های جنبش ملی کردن نفت و حکومت ملی دکتر مصدق، به جای تمرکز نیروها و امکانات خود در پشتیبانی از تلاش های وی، تا مدت ها و با از دست دادن فرصت های طلایی، شب و روز در تخطئه و تضعیف وی کوشیدند. و در شرایط محاصره اقتصادی و تحریم مالی از سوی استثمار انگلستان، دائماً در کار راه انداختن اعتصابات در کارخانه های دولتی و فلج کردن چرخ اقتصادی کشور و به خیال خود در کار «مبارزه طبقاتی» و جدا کردن حساب خود از «مفهوم کلی منافع ملّت» بودند! چه روی های فلاکت بار کمونیست های ایرانی در

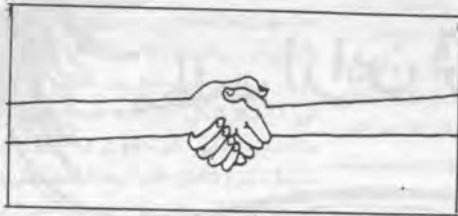
نتیجه گیری

از آنچه گفته شد، می توان چنین نتیجه گیری کرد که خطای معرفتی در سیستم فکری لنین در مساله ی ملی، محصول تناقضاتی بوده است که از وسوسه ی ذهنی وی برای تحقق انقلاب پرولتری در امپراتوری کثیرالملله روسیه سرچشمه می گرفت. زیرا امپراتوری روسیه، کشوری عقب مانده و نیمه آسیایی و دولتی به غایت خودکامه و استبدادی و در رابطه با موضوع بحث ما، زندان ملل بوده است. مرحله تحولات سیاسی - اجتماعی که امپراتوری روسیه از سر می گذرانید، بورژوا - دموکراتیک بود. لنین اذعان داشت که روسیه و خاور در زنجیر حوادث بیداری يك سلسله از جنبش های ملی بورژوا - دموکراتیک قرار گرفته و در تلاش تشکیل دولت های مستقل و ملی اند. و به همین دلیل، درست به همین دلیل وجود بخش «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را که معنای آن پذیرش حق جدائی از روسیه و تحقق استقلال سیاسی و ملی بود، در برنامه احزاب سوسیال دموکرات لازم می دید. مساله آن بود که حتی پیشرفته ترین بخش های این امپراتوری چون فنلاند و لهستان و کشورهای بالتیک و خود روسیه، قریباً همگی از شرایطی که مارکس برای تحولات جوامع پیشرفته سرمایه داری به سوسیالیسم فراهم بود آن ها را ضروری می دید، فاصله داشتند. تا چه رسد به سرزمین های آسیایی و ماوراء قفقاز!

لذا تحقق سوسیالیسم در امپراتوری روسیه جز با اراده گراشی و پریدن از مراحل تاریخی و مالا جز با توسل به قهر و زور و استبداد، امکان پذیر نبوده است. از سوی دیگر، میان خواست ملل تحت سلطه برای رهائی از یوغ روسیه و تشکیل دولتهای جداگانه و مستقل، با وسوسه ذهنی لنین برای برپائی انقلاب سوسیالیستی سرتاسری، تناقض جدی وجود داشت. لنین می خواست با، «تئوری» سازی و تبلیغ و القاء ایدئولوژیک، چون: «اتحاد پرولتاریای کلیه ملل، بالاتر و ذی قیمت تر از همه» است. و یا «منافع طبقه کارگر و مبارزه وی بر ضد سرمایه داری» بر «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» اولویت دارد، آن هم در میان مللی که رهائی ملی مشغله ی عمده ی فکری آن هاست، این تناقض را به نفع انقلاب پرولتری و برقراری سوسیالیسم حل کند و در خلال آن مساله ملی را نیز با حرکت از وحدت پرولتاریای این ملت ها و به اتکاء آن و با سیاست ادغام ملت ها در یکدیگر، فیصله دهد. مواضع و نظریه های انتقادی و منفی وی نسبت به مقوله هائی چون ملت و ملی گراشی و فرهنگ ملی و کم بها دادن به بار فرهنگی - سیاسی چنین مقوله هائی در حافظه تاریخی ملت ها و در رفتار و منش آنها؛ گذرا دیدن پدیده ی ملت و باور ساده اندیشانه به ادغام ملت ها و بالاخره خلاصه کردن همه مسائل يك جامعه، به ویژه در رابطه با فرهنگ يك ملت، در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی، از همان خطای اصلی معرفتی ناشی می شوند که قبلاً به آن اشاره کردیم.

اندیشه های پایه ای لنین نسبت به ملت و ملی گراشی و مساله ملی در کلیات آن، تا حد زیادی ریشه در مارکسیسم داشت. وی همواره به آنها اشاره می کند، از آنها به دفاع برمی خیزد و جا به جا در نوشته های خود، از اندیشه های پایه گذاران مارکسیسم کمک می گیرد. با این تفاوت که مارکس و انگلس در اندیشه و عمل واقعاً فراملی بودند و سوسیالیسم موردنظر آنها نیز در رابطه با کشورهای کاملاً پیشرفته سرمایه داری مطرح می شد که دوران تحولات بورژوا - دموکراتیک را پشت سر گذاشته بودند. حال آنکه مشغله فکری اصلی لنین، روسیه بود که هم کشور عقب مانده و نیمه آسیایی بود و هم زندان واقعی خلق ها. به همان اندازه که تئوری مارکس درباره ی ضرورت همزمان انقلاب پرولتری در قاطبه ی کشورهای کاملاً پیشرفته سرمایه داری دستکاری و «نوسازی» می شد تا از آن انقلاب پرولتری در يك کشور عقب مانده و به غایت دهقانی چون روسیه، توجیه تئوریک شود؛ به همان اندازه هم در مساله ملی، اندیشه والای مارکس: «خلق که بر خلق دیگر ستم روا می دارد، آزاد نیست»، که تکیه کلام لنین نیز بود، به خاطر زمینه سازی تئوریک برای انقلاب در امپراتوری روسیه، آن قدر زیورود شد تا از آن، سیستم فکری پرتناقض لنین سربرآورد. به نحوی که با شعار شناسائی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش عرضه شد ولی در

عمل به نفی آن منتهی گردید و به اسارت مجدد ملل تحت انقیاد روسیه، در نظام نوین «دیکتاتوری پرولتاریا» منجر شد. توضیح و تحلیل مطلب اخیر، موضوع بحث مقاله ی بعدی است. (ادامه دارد)



- یادداشت های مربوط به مقاله لنینیسم و مساله ملی
- ۱۷- «نامه سرگشاده به بوریس سووارین» آثار کامل به فرانسه جلد ۲۲ ص ۲۱۶
 - ۱۸- «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» آثار منتخب دوچلدی به فارسی، جلد اول قسمت دوم صفحه ۳۶۹
 - ۱۹- همان منبع ۱۸
 - ۲۰- همان منبع ۱۸
 - ۲۱- «انقلاب سوسیالیستی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (تزها). ژانویه - فوریه ۱۹۱۶ جلد ۲۲ صفحه ۱۵۹
 - ۲۲- «یادداشت های انتقادی در مساله ملی» (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳). آثار کامل جلد ۲۰ صفحه ۲۵
 - ۲۳- منبع ۲۲ صفحه ۱۶ و ۱۷
 - ۲۴- منبع ۲۲ صفحه ۱۷
 - ۲۵- «درباره مانیفست» اتحادیه سوسیال دموکرات های ارمنی». آثار کامل جلد ۶ (۱۵.۲.۱۹.۳) صفحه ۳۳۵
 - ۲۵ب- همان منبع ۲۵
 - ۲۶- «مساله ملی در برنامه ما» آثار کامل جلد ۶ (۱۵.۷.۱۹.۳). صفحه ۴۷۷
 - ۲۷- منبع ۲۶
 - ۲۸- «تزهائی درباره مساله ملی» آثار کامل جلد ۱۹ (۱۳/۷/۱۹۱۳). (۹) صفحه ۲۵۷-۲۵۸
 - ۲۹- منبع ۱۸ صفحه ۳۹۰
 - ۳۰- «کاریکاتوری از مارکسیسم و درباره اکونومیسم امپریالیستی» آثار کامل جلد ۲۳ (ژانویه - فوریه ۱۹۱۶). صفحه ۱۶۳
 - ۳۱- منبع ۱۸ صفحه ۳۷۵
 - ۳۲- منبع ۲۸ صفحه ۲۵۶
 - ۳۳- «مشارکت در بحث تاریخ يك صلح بدفرجام». آثار کامل جلد ۲۶ (۷/۱/۱۹۱۸) صفحه ۴۷۲
 - ۳۴- منبع ۱۸ صفحه ۴۴۷
 - ۳۵- منبع ۱۸ صفحه ۳۹۱
 - ۳۶- منبع ۱۸ صفحه ۴۰۸
 - ۳۷- «یادداشت های انتقادی در میحث ملی» آثار کامل جلد ۲۰ (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳). صفحه ۲۷
 - ۳۸- «طرح اولیه تزهائی مربوط به مسائل ملی و مستعمراتی برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی» (ژوئن ۱۹۲۰). آثار منتخب دوچلدی. جلد ۲ بخش ۱ صفحه ۵۵۹
 - ۳۹- در همین رابطه از جمله به مقاله «لیبرال ها و دموکرات ها در مساله زبان» آثار کامل جلد ۱۹ صفحه ۲۸۲ مراجعه شود.
 - ۴۰- ناگفته نماند که اندیشه زیبایی نقل شده مارکس که درباره ایرلند بیان کرده است، متأسفانه از چارچوب اروپا فراتر نمی رفته است. مواضع مارکس و ایضاً انگلس در باره مستعمرات نظیر هند و الجزایر گاهی بقدری منفی و زننده است که باور کردنش که از قلم چنین انسانهای والائی جاری شده است بسیار مشکل است. منتهی چون موضوع اصلی این نوشته نیستند، من از پرداختن به آنها احتراز کرده ام و بهمان حدی که در بخش اول آمده است، اکتفا شده است، بخصوص اینکه حجم مقاله ها از این هم طولانی تر می شد. فکر می کنم همین اندازه اشاره کافی باشد.



کیارستمی در این مصاحبه میگوید: «در ایران سانسور فقط جنبه مذهبی دارد و مادامیکه مسائل اجتماعی خیلی آزاد هستیم». معلوم نیست که اگر آقای کیارستمی میتوانست درباره جنگ بیهوده و فاجعه پاربا عراق، درباره فساد دولتمردان، شکاف هولناک طبقاتی، فقر و گرسنگی، اختناق و سرکوب خونین، ستم به زنان و دهها مسئله عصب گداز واقعی - که حتی يك فیلم جدی درباره آنها ساخته نشده - فیلم بسازد، آیا باز هم خود را به عرصه مشکلات کودکان محدود میکرد؟ آیا امروز او قادر است تجربه موفق خود در فیلم «گزارش» را تکرار کند و زندگی قشر کارمند جامعه مارا بکاود؟ و اساساً معلوم نیست که تکلیف فیلمسازان دیگری که مثل کیارستمی - به قول روزنامه لوموند - «استاد بازی با سانسور» نیستند، چه خواهد بود؟

نجفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند!

عباس کیارستمی سینماگر ایرانی در فستیوال کان امسال جایزه مخصوص منتقدین سینمایی - به عنوان روبرتو روسلینی - را از آن خوب ساخت. کیارستمی این جایزه را برای فیلم نیمه مستند «زندگی و دیگر هیچ» و به خاطر خدمت ارزنده اش به پیشرفت زبان سینما دریافت داشته است. قدردانی از کیارستمی که به ویژه با فیلمهای باارزش «خانه دوست کجاست؟» و «مشق شب» توجه سینمادوستان را به خود جلب کرده است، مایه خرسندی هم میهنان ماست، اما آنچه از زبان آقای کیارستمی در مطبوعات انعکاس مییابد، عمیقاً تأسف انگیز است.

مطلب از این قرار است که آقای کیارستمی در مصاحبه های خود به صورت مبلغ سیاست کنونی جمهوری اسلامی در عرصه سینما درآمده و همه جابه حمایت از این سیاست مخرب و ضد ملی سخن میگوید. اقدامات ضد فرهنگی جمهوری اسلامی - از جمله در حوزه سینما - چیزی نیست که از نگاه کسی پنهان بماند یا قابل تفسیر و توجیه باشد. در نتیجه این سیاست تاکنون صد ها فیلم سلاخی اسلامی شده اند، دهها سینماگردست از کار کشیده اند و بر دیگران زبانی الکن و نارسا تمویل شده است. همین امروز سینماگرانی نظیر بیضائی و مهرجویی، بعد از گذشتن از هفت خوان سانسور وزارت ارشاد، باز برای نمایش فیلمهایشان خون دل می خورند. خود آقای کیارستمی دیگر قادر نیست فیلمهای باارزش قبل از انقلاب خود (تجربه و مسافروگزارش) را به نمایش بگذارد.

مطلب از این قرار است که آقای کیارستمی در مصاحبه های خود به صورت مبلغ سیاست کنونی جمهوری اسلامی در عرصه سینما درآمده و همه جابه حمایت از این سیاست مخرب و ضد ملی سخن میگوید. اقدامات ضد فرهنگی جمهوری اسلامی - از جمله در حوزه سینما - چیزی نیست که از نگاه کسی پنهان بماند یا قابل تفسیر و توجیه باشد. در نتیجه این سیاست تاکنون صد ها فیلم سلاخی اسلامی شده اند، دهها سینماگردست از کار کشیده اند و بر دیگران زبانی الکن و نارسا تمویل شده است. همین امروز سینماگرانی نظیر بیضائی و مهرجویی، بعد از گذشتن از هفت خوان سانسور وزارت ارشاد، باز برای نمایش فیلمهایشان خون دل می خورند. خود آقای کیارستمی دیگر قادر نیست فیلمهای باارزش قبل از انقلاب خود (تجربه و مسافروگزارش) را به نمایش بگذارد.

نشریه فرانسوی تله و اما (در شماره ۲۱۹۴) مصاحبه ای با این «استعداد درخشان سینمای ایران» درج نموده و با او درباره شرایط تولید فیلم در ایران گفتگو کرده است. تصویریری که کیارستمی در این مصاحبه از میهن خود ارائه میدهد با واقعیت فرسنگها فاصله دارد. او ایران امروزی را «بهشت سینما» میخواند. بهشتی که همه در آن کباب میشوند و در آرزوی قرار به جهنم هستند! بهرام بیضائی چند ماه پیش برنامه تکان دهنده ای به مطبوعات در رابطه با فیلم «باشو، غریبه کوچک» بخش کوچکی از عذابهای این «بهشت» را بر ملا کرده است.

يك ماهنامه تازه

زمانه نام ماهنامه فرهنگی تازه ای است که تحت عنوان «نقتهای در هنر و ادبیات، دانش و سیاست» در آمریکا منتشر میشود. چنین که از اولین شماره های مجله زمانه برمی آید، این نشریه به معرفی هنر و ادبیات پیشرو ایران در خارج از میهن کمر همت بسته است. زمانه مطالب اولین شماره خود (آبان ۷۰) را به احمد شاملو و دومین شماره را به معرفی محمود دولت آبادی اختصاص داده است. شاملو در مصاحبه با زمانه به تفصیل از زندگی و تجارب فرهنگی و اجتماعی خردسختن گفته است. از اولین شماره «زمانه» طنز و دنیابله داری از شاملو تحت عنوان «روزنامه سفر میمنت اثر ممالک متفرقه امریخ» - که به سبک سیاحتنامه های دوره قاجار نگارش یافته - به چاپ میرسد.

به نوشته همین ماهنامه «نشر زمانه» کتابی هم از شاملو به عنوان «مفاهیم رند و رندی در غزل حافظ» منتشر کرده است.

يك اثر تحقیقی درباره نسیمی

علی میرفطروس که کتاب او درباره حلاج معروفیت عام دارد، با انتشار يك کتاب تازه به شناسائی سیمای درخشان دیگری از خیل شورشیان بود زخمشک پرستی و تاریک اندیشی مذهبی نست زده «او عمادالدین نسیمی یکی از نمایندگان برجسته جنبش حروفیه است.

به گفته نویسنده: «ادبیات حروفی دارای ذخایر عظیمی از اندیشه های نوجویانه، الهادی و ضد اسلامی است که به خاطر شرایط سخت مذهبی-سیاسی و محدودیتهای تاریخی... در لفافه ای از زاویه ها و مفاهیم عرفانی ابراز گشته اند.

پژوهش میرفطروس بویژه از این نظر تازگی دارد که بر شعر و نسیمی و جایگاه او در تاریخ ادبیات ایران پرتو تازه ای می افکند. «نسیمی» را انتشارات «عصر جدید» در سوند منتشر کرده است.

زندگی کند... زندهای که از چادر به سرکردن رنج می برند، در اقلیت مطلق هستند. باید از زبان پروین اعتصامی به آقای کیارستمی جواب داد که: «ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست!» از همین رومصاحبه گر فرانسوی هم با حیرت به او میگوید: «شما که نمیتوانید وضعیت يك سینماگر را با شرایط انسانی يك جامعه مقایسه کنید. مگر شما به اعتبار عام حقوق اولیه انسانی اعتقاد ندارید؟» آقای کیارستمی ظاهراً نمیداند که رژیمي که حتی به يك زن زور بگوید، آزادی را - که مطلق و تجزیه ناپذیر است - لگدمال کرده و با این کار مشروعیت خود را هم مورد تردید قرار داده است.

بخشی از موزع گیریهای آقای کیارستمی برای ماقابل فهم است. او حق دارد که نگران ادامه کار خود در ایران باشد. درست هم همین است. اما آنچه که او با بر حقیقت میگذارد و از ناحق دفاع میکند، قبل از هر چیز به شخصیت فرهنگی خود آسیب میزند.



جمهوری اسلامی همچنان

اسلحه میخرد

به گزارش سازمان سیا جمهوری اسلامی قصد دارد تا سال ۱۹۹۴ (۱۳۷۳) ده میلیارد دلار صرف خرید جنگ افزار کند. هم‌اکنون ایران از چین (به طور مستقیم یا به واسطه کره شمالی) تانکهای ت-۵۴ و راکت‌های فروگ و اسکود دریافت داشته است. چین و ایران همکاری‌هایی برای تولید مشترک راکت‌های بالستیک یا کلاهک‌های شیمیایی آغاز کرده‌اند. همچنین ایران با حمایت چین بر روی پروژه تولید سلاح‌های هسته‌ای کار می‌کند. تعدادی از دانشمندان اتمی اتحاد شوروی سابق از پاکو به تهران عزیمت کرده‌اند. تاکنون مأمورین ایرانی در جمهوری‌های مسلمان نشین اتحاد شوروی سابق به دوکلاهک هسته‌ای دست یافته‌اند.

جمهوری اسلامی قصد دارد از روسیه چهار میلیارد دلار اسلحه وارد کند. این معامله شامل ۷۲ بمب افکن و هواپیمای جنگی، ۵۰۰ تانک ت-۷۲، موشک‌های سری سام و زیردریایی‌های «کیلو» می‌باشد. بوریس یلسین که نیاز فوری به ارز خارجی دارد، شخصاً این قرارداد محرمانه را امضا کرده و طبق آن اولین زیر دریایی را که ۱۱۰ هزار کیلومتر بر دارد، بزودی به ایران تحویل خواهد داد. بدین قصد فعلاً ۱۱ ملوان نیروی دریایی ایران اینک در شهر سن پترزبورگ مشغول کارآموزی هستند.

به گزارش مطبوعات آلمان در سال گذشته میان وزارت سپاه جمهوری اسلامی و چند شرکت آلمانی قراردادهای گوناگونی بسته شده که طبق یکی از آنها در زیر پوشش یک کارخانه فولادسازی، توپ جنگی تولید می‌گردد. هم‌اکنون تولید توپ‌های کالیبر ۱۰۰، ۱۳۰ و ۱۵۰ آغاز شده است. در کارخانه دیگری زیر پوشش تولید سم‌های آفات نباتی، مواد شیمیایی جنگی ساخته می‌شود.

سانسور در مهد آزادی

نشریه انگلیسی «گزارش سانسور» در شماره آخر خود مصاحبه‌ای با هارولد پینتر، معروفترین نمایشنامه‌نویس معاصر انگلیس را به همراه متن شعر سانسور شده او به چاپ رسانده است.

مطلب از این قرار است که هارولد پینتر در اوت سال گذشته شعرواتی در هجو «جنگ خلیج فارس» به عنوان «فوتبال امریکائی» سروده و آن را برای همه نشریات معتبر انگلیس - از آپرزور گرفته تا گاردین - فرستاده است، اما هر یک به بهانه‌ای از چاپ شعر نویسنده نامی کشورشان خودداری ورزیده‌اند. سرانجام شعر توسط دوشهریه کم تیراژ در امریکا و سپس انگلستان به چاپ رسیده است. اخیراً این شعر در چند کشور اروپائی دیگر هم انتشار یافته است.

ماضی محکوم کردن سانسور اعمال شده بر شعر آقایی پینتر و اعلام آنرا چارلز کلیه عوامل سانسور در چهار گوشه جهان، از چاپ متن شعر معذوریما! نه به دلایل سیاسی یا ادبی، بلکه به این دلیل ساده که در این شعرواته شش پارکلمه بی بدیل «گه» تکرار شده است.

دو مجموعه داستان تازه

گامبر مجموعه تازه‌ای شامل ده داستان کوتاه است از همکار طنزنویس ما فریدون احمد (ابوالحسن زاده) است که از سه کتاب داستان پیشین او کمابیش با سبک و شیوه نگارش او آشنائی داریم. داستانهای «گامبو» با اینکه زمینه‌ها و فضاهای کاملاً متفاوتی را ترسیم میکنند، همگی بارنگ و بویی واقع‌گرایانه، و طبق معمول با آمیزه‌ای از طنز و شکل گرفته‌اند. این داستانها در مقاطع زمانی گوناگون به نگارش درآمده و طبعاً مهر نشان شرایط اجتماعی متفاوتی را هم بر پیشانی دارند. همین تنوع را در سبک و شیوه داستانها هم میتوان دید.

پختگی شهریه مجموعه شش داستان است از عباس سماکار که پیش از این برخی از داستانهای او را در نشریات ادبی خارج از میهنمان خوانده‌ایم. متأسفانه تاریخ نگارش داستانها در کتاب نیامده و نمیتوان دانست چه پرشی از زندگی خلاق نویسنده را میپوشانند. تنوع داستانها و رنگارنگی فضاهای توصیف شده در آنها این گمان را قوت می‌بخشد که در مقاطع متفاوتی به نگارش درآمده‌اند.

سماکار، که اصلاً فیلمبردار است، در مژخوره کتاب بایبانی طنز آمیز از انگیزه گرایش خود به داستان نویسی سخن گفته است: «ادبیات همه چیزش یک کله است. پشت و جلوندارد. داستان مثل یک دربین مخفی است که همه چیز در صحنه می‌بیند و خوبیش هم این است که هیچ چیز نشان نمیدهد. یک جور شامورتی بازی است که میگذارد خوبخواننده هر چه میخواهد برای خودش تصور کند.»

کندوکا و درواری تاریک

«سالهای گمشده» که به کاوش در مقطعی از تاریخ «کشور شوراها» - از انقلاب اکتبر تا مرگ لنین - میپردازد، تأملی در رویدادهای توفان آسای یک انقلاب به هر زرفته است. نویسنده در بیان علت انتخاب مقطع یا نشده می‌نویسد: «بنیادهای تحول آتی شوروی و گذار به نظام تک حزبی در این فاصله پی ریزی شدند و شناخت از سوسیالیسم واقعاً موجود و روندان تادوره فروپاشی بدون آشنائی باین مرحله از تاریخ شوروی همه جانبه نخواهد بود.»



پایان تاریخ؟

فرانسیس فوکویاما، نظریه پرداز ژاپنی تبار امریکائی با انتشار کتاب «پایان تاریخ؛ ماکجا قرار گرفته ایم؟» به صورت برجسته ترین سیمای فلسفه محافظه کار مدرن مغرب زمین درآمده است. کتاب او اخیراً به زبانهای اروپایی منتشر شده و نام این فیلسوف جوان را سرزبانها انداخته است. اندیشه فوکویاما را میتوان نخستین محصول تئوریک دنیای پس از دوران جنگ سرد و زوال جهان دوقطبی دانست. نظریات او از یک نظر خوش بینانه است زیرا جهان را در آستانه رسیدن به هدف نهایی حرکت تاریخی آن، یعنی نیل به دموکراسی میبیند، و از جهت دیگر رنگ انفعالی و حتی ارتجاعی دارد، چون عصر برخورد های ایدئولوژیک و مبارزات سیاسی را پایان یافته تلقی میکند. مجله آلمانی اشپیگل (در شماره ۶ آوریل) مصاحبه‌ای با فوکویاما دارد که در آن فشرده‌ای از مهمترین دیدگاههای او بازگوشده است.

با وجود برخورد انتقادی فوکویاما به هگل و مارکس، نظریات او به سیستمهای فلسفی آنها و نگرش پیشگویانه آنها نزدیک است و درست مثل آنها بر پایه اعتقاد به اصل «تطور تاریخی» موهفمند بودن حرکت تاریخی بشری استوار است. ویژگی تئوری خود او در آن است که غایت تاریخ را نه در تحقق ایده مطلق، و نه در «برپائی بهشت براندی»، بلکه در استقرار دموکراسی لیبرال غربی می‌بیند، که به زعم او با پیروزی اخیر خود بر نظریات مخالف، از سوتی به نبرد ایدئولوژیک برای همیشه خاتمه داده و از سوی دیگر پایان خود تاریخ را اعلام کرده است. زیرا به گفته او: «هدف سیر تاریخ، که چیزی جز برقراری دموکراسی لیبرال نیست، به طور عمده تحقق یافته است.»

به نظر او: «طی هزاران سال سیستمهای گوناگون اجتماعی با هم رقابت کرده‌اند، و تضادهای درونی یکایک آنها را به زوال و نابودی کشیده است. آخرین نمونه آن شکست سوسیالیسم با اقتصاد برنامهای آن بود. امروز در سراسر جهان تنها یک آرمان سیاسی باقی مانده است: دموکراسی. به همین خاطر است که من اینجا از پایان تاریخ حرف می‌زنم.»

فوکویاما درباره دنیای استبداد زده هم نظر روشنی دارد: «کشورهای هم هستند که هنوز در جریان تاریخ حرکت میکنند. این وضعیت به یک قطار شباهت دارد: واگونهای اول فعلاً به ایستگاه رسیده‌اند، ولی واگونهای بعدی هنوز به فرصت احتیاج دارند. اما همه به هم متصل هستند و همه آنها هم بالاخره به مقصد خواهند رسید.»

تَبَخُّد

ابوالحسن ساره

فیلم مفتکی

یادش بخیر، وقتی یکی از بچه های محل می رفت سینما و فیلمی می دید، دورش را می گرفتیم و ازش می خواستیم فیلم را تعریف کند. آنوقتها مثل حالا نبود که تلویزیون هم فیلم سینمایی نشان بدهد (راستش اصلاً تلویزیون نبود) و یا فیلم ویدیویی تماشا کنی (اصلاً ویدئو چه شکلی بود؟) برای همین می افتادیم دنبال برادر بزرگتر و خواهر بزرگتر که ما را ببرد سینما. (البته خواهر بزرگتر که نه، چون خواهرها علنی سینما نمی رفتند) یکبار خواهر دود سه کله و عباس بی دندان را دم سینما دیده بودند. دوتا برادرها جلوی دروهمسایه بیچاره را آنقدر زدند که غش کرد. پس فردا هم شوهرش دادند رفت شوشتر. حالا تعجب می کنند که چرا جوانهایمان نمی خواهند برگردند به وطن. آخه چه وطنی نوکرتم؟! تو وطنی که دل و جگر طرف را به جرم متلک گفتن با چاقو می ریزند بیرون مگه میشه عشق کرد، مگه میشه عاشق شد؟ مگه میشه فیلم مایکل جکسون و مادونا تماشا کرد؟!...

ببخشید که از خط خارج شدم. دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود که فرمان از دستم در رفت... خوب دیگه، از آدم ساده ای مثل من چه انتظاری دارید؟ حتماً انتظار ندارید راه نجات و وحدت و اتحاد و این حرفها را، بشکنید این قلمها را، بمالید این انتظارها را! (امام خمینی) به قول شاعر:

تو که با ما سرباری نداشتی

پس چرا منو دم سینما کاشتی؟
آره، فیلم و سینما یکی از مهمترین و به اصطلاح سیاسیون محوری ترین شعارها و سرگرمی های ما در آن روزگاران بود. بانوق و شوق می نشستیم روی پله های مدرسه و فین فین کتان به ماجرای فیلم که کسی هم چاخان توش قاطی می شد گوش می کردیم. بیشتر وقتها هم عین ماجرا را توی محل بازی می کردیم. یادش بخیر (یکبار هم آن بالا گفتم یادش بخیر، عیبی ندارد، به قول قدیمیها: یکی کمه، دوتا غمه، سه تا که شد خاطرجمعه) یکبار من شدم زورو، عباس بی دندان و داد سه کله با شمشیرهای بزرگ چوبی ریختند سرم و حسابی کتک زدند.

هرچی داد زدم بابا من آرتیسته ام، من باید شما را بزنم به خرجشان ترفنت که ترفنت، شمشیر من از کائوچو بود همان اولش شکست. تا می توانستند زدند. انگار من آبجی شان را برده بودم سینما. منم نامردی نکردم و تا آخر فیلم کتک خوردم و فحش دادم و آخ نگفتم. حالا دور از چشم کارشناسان سینما و امور فیلمی و فیلم کنی و سیاه بازی، می خواهم برایتان مفت و مجانی فیلمی را که چند شب پیش دیده ام تعریف کنم. حتماً می گوئید که ای بابا! این بابا زده به سرش، تو این هیروویری، و بلبیشوی دنیا عوض چهارتا کلام حرف حسابی می خواد فیلم برامون تعریف کنه، اونم مفتی، فیلم مفتی مثل نشریه مفتی توش خط داره، حتماً کاسه ای زیر نیم کاسه ی کارگردانه و می خواد روی ما کار کنه و این حرفها!

اما اینطوری نیست. اگر هم از بابت مفت بودن قضیه نگرانید می توانید بعد از اتمام فیلم پولش را برابرم پست کنید. همت عالی! تا، کسی نرسیده و کاسه کوزه را بهم نریخته پیش پرده را تمام می کنم و می پردازم به اصل فیلم: دادادام دارام، دارام، (موسیقی متن) دام، دام، دیریم دادام، دارام... یک قصر قدیمی و بزرگ در دامنه کوهی به این هوا! رعد و برق، تاریک و خیس، صدای جغد و زوزه ی گرگ و ناله ی شغال و آوای کفتار!

قصر متروکه است و سالهاست تحت اختیار گروهی خون آشام و گرگهای انسان نما و نیم انسان و نیم حیوان. (ای داد و بیداد حتماً یاد جمهوری اسلامی افتادید. خواهش می کنم بیراهه نروید اصلاً منظور سیاسی ندارم. فقط یک فیلم ترسناکه، همین و بس)

صاحب اصلی قصر مردی است خوش هیکل و خوش قلب که ماهی یکبار، شب ماه کامل گرگ می شود و بدون اینکه خودش بخواد می افتد به جان این و آن. بیچاره خودش هم معذب و ناراحت است اما چه میشود کرد. ذاتاً گرگ است. خواهر بزرگ آقاگرگ خون آشام است. نه ماهی یکبار، بلکه رسمی و با جواز و کارت مالیاتی. روزها توی تابوت می خوابد و شبها دنبال گردن باریک و خوشگل می گردد که حالش را جا بیاورد. برادر صاحبخانه و چندتا از دوست دخترهای هم هوادار ایشان هستند و شبها دورهم جمع می شوند و خون می ریزند و خون می خورند.

اول فیلم همه ی اینها مرده بودند و داشتند می پوسیدند. یک آدم احمق باسواد و کنجکار و اهل تحقیق از فرنگستان آمد و خون یک پرده جوان را ریخت روی استخوانهای آنها و آنها زنده شدند و اول همه ترتیب خودش را دادند. دراین میان همسر صاحبخانه که به چشم خواهر مادری خیلی هم باحال بود و از خواهر عباس بی بی دندان هم باحالتتر بود تنها آدم حسابی این جمع بود نه اهل خون ریزی بود نه تکه پاره کردن. فقط از بست خواهر و برادر شوهرش خون می خورد و دم نمی زد. اهالی آبادی و دهات مجاور هم کم کم از ترس اهالی این قصر مخوف جیم شده بودند و رفته بودند خارج. حتماً بیچاره ها تری

غربت بقال شده بودند یا که راننده ی درشکه و گاری. خلاصه خیلی ترسناک بود. دیم دارام... دارام دام دام، دارام... تا اینکه یگروز نیمه شب خواهر خون آشام همراه برادرش و هوادارهایش از زور پیسی و کسادی بازار یواشکی آمدند سراغ زن برادره که بی خبر از همه جا توی گرمای تابستان یگوری افتاده روی تخت و دامنش هم رفته بود کنار و پروپاچش هم مثل پنیر سفید بیرون بود. غافل از اینکه آنشب، شب ماه کامل است و خود برادر بزرگه هم دارد گرگ می شود. ریم دام دام دام... ریم دام دام... دادام... (اینجا باید آگهی های تبلیغاتی باشد. یا که پیسی کانادا، تخمه کدو، پیراشکی... شوق شوق شوق صدای شکسته شدن تخمه ها و چفت شدن...ها)

دادام... بیاد و توفان، ویژ ویژ، صدای ناله ی کفتار، اووو... در سرداب چیچیرکندان باز می شود. اول خواهره و بعد برادره و بعد داروسته ی مربوطه می آیند و دور اطاق خواب معصومه، یعنی زن آقاگرگه صف می کشند. چند تا شمع گنده اندازه ی لوله ی توپ هم پرت پرت می کنند و به قول شاعر درهجوم نامردانه توفان جانانه می ایستند و به خاموشی نمی گرایند. چشم برادره به پروپاچه ی زن برادره ست اما جلوی خودش را گرفته تا به موقع بی ناموسی کند. تا بست خواهره به شانه ی لخت معصومه می رسد آقا گرگه یعنی شوهر معصومه و صاحبخانه اصلی در هیبت گرگی به گندگی ژنرال شوارتسکف زوزه کشان می پرد وسط. آقا، جنگ مغلوبه می شود. پرده حیا دریده و خواهر و برادر بی ملاحظه ی بزرگتر کوچکتری می افتند بجان هم. این اونو بزن، اون اینو بزن، گاز بگیر، انگشت بکن توچشمش، عربده بکش و زوزه بکش. تاق پوق، شترق، تالاپ، تولوپ... معصومه هم کناری ایستاده و با چشمان وحشت زده و ریمل کشیده صحنه را تماشا می کند. این باد بی ملاحظه هم هی دامنش را می زند بالا و او هم اصلاً به فکر پوشاندن تن و بدن نیست.

خلاصه، آقاگرگه ترتیب خواهر خون آشام را می دهد برادر دیگر درآتش می افتد و می سوزد. هواداران هم هرکدام به نوعی کشته می شوند که جایز نیست عیناً برایتان مجسم کنم. عاقبت آقاگرگه می ماند و زن مربوطه، زن ناگهان از جا می پرد و با چسارتی که اصلاً به ریخت و قیافه ی شیک و پیکش نمی آید با یک سیخ چوبی می کند به... به... به... چیز، به قلب آقاگرگه و آقاگرگه هم می میرد. ناگهان آفتاب طلوع می کند و بلبلها شروع می کنند به خواندن و شلوغ کردن که: دم گاراژ بودم یارم سوار شد، دل مسافریز بر من کباب شد.

می خوام نورت یگرم، نخواستی بر می گورم، میرم توشهر می گورم، پی دلبر می گورم...
این نست پشمالودی که گردن بنده را گرفته و دارد می کشد، نست آقاگرگه نیست. نست مسئول مربوطه است... نکن آقا... نزن... گردنم شکست... ول کن آقا! پیسی، کانادا، تخمه، پیراشکی...
مahanameh.com

دست در دست به سوی سرنوشت

(درحاشیه انتخابات اخیر کردستان عراق)

ب. ا. مهرداد

خاک مالیده نشده بود و شمشیر دموکلس آمریکا و متحدانش بر بالای سر وی در حرکت نبوده، انجام چنین انتخابات موفقیت آمیز غیرممکن می بود. هنوز خاطره ی فاجعه ی دهشتناک حلبچه و قتل عام مردم شریف کردستان در فردای قیام مردم بدنبال شکست صدام در جنگ با آمریکا و متحدانش که به آوارگی بیش از ۱/۵ میلیون زن و مرد و کودک و پیر منجر شد، از خاطره ها زنده نشده است. روزنامه لوموند در شماره ۱۸ ماه مه خود نوشت که چند روز قبل از انتخابات، ژرژ بوش در گزارش به کنگره آمریکا (۱۵ مه) به صدام اخطار کرده بود که اگر قوای عراق وارد عملیات نظامی در کردستان بشوند، نیروهای مسلح آمریکا و متحدانش متقابلاً وارد میدان خواهند شد. بنا به گزارش خبرگزاری ها، در روز انتخابات، هلی کوپترها و هواپیماهای آمریکا دائماً برفراز کردستان در پرواز بودند تا از هرگونه احتمال اقدام نظامی دولت صدام جلوگیری کنند.

با آگاهی از خطر صدام و رژیم بعثی عراق است که جلال طالبانی به درستی به مخبر نشریه ی فرانسه ی لیبراسیون می گوید: «اما يك کردستان دموکراتیک تنها درکنار يك عراق دموکراتیک می تواند زندگی کند. يك کردستان دموکراتیک نمی تواند با رژیم دیکتاتوری صدام همساز باشد». متأسفانه، این نکته اساسی و سرنوشت ساز از موارد اختلاف دو رهبر اصلی جنبش کردستان عراق است. طبق نوشته «ایران تایمز»، مسعود بارزانی معتقد است که تنها راه واقع گرایانه ای که در برابر کردها گشوده است، دستیابی به خودمختاری از طریق رسیدن به توافق با رژیم بغداد است.

آرزوی ما اینست که رهبران جنبش کردستان، با درایت و پختگی که در جریان اولین انتخابات مجلس از خود نشان دادند، موفق شوند اختلاف نظرهای اساسی خود را به خاطر مصالح مردم کردستان عراق و پیشرفت امر دموکراسی در جمهوری عراق هرچه سریع تر از میان بردارند.

۹۲/۱/۲



مسعود بارزانی (دست راست) و جلال طالبانی (سمت چپ) بعد از اعلام نتایج انتخابات.

به عهده نماینده حزب دموکرات کردستان عراق و ریاست هیات اجرائیه به عهده ی نماینده ی اتحادیه میهنی کردستان گذاشته شود.

اولین انتخابات دموکراتیک مردم کردستان عراق زیرنظارت مایکل مدوکرافت رئیس «جمعیت اصلاح از طریق انتخابات» که مرکز آن در لندن است و سرپرستی ۴۶ ناظر انتخاباتی از ۱۳ کشور را برعهده داشت، برگزار گردید. وی پس از پایان انتخابات اعلام کرد که علیرغم نواقص و برخی نارسائی ها، اولین انتخابات مجلس کردستان عراق «بطور آزاد و منصفانه» انجام گرفت. بی تردید، تا رژیم خونخوار صدام پسرکار است و تا تحول دموکراتیک در عراق صورت نپذیرد، پیروزی تاریخی اردیبهشت ماه مردم کردستان عراق همچنان شکننده خواهد بود. روزنامه «القادسیه»، ارگان وزارت دفاع عراق در يك مقاله اساسی، مسعود بارزانی و جلال طالبانی را «جاسوس های آمریکا» خواند و آنها را به «توطئه برای دامن زدن به آشوب های قومی در عراق» متهم کرد. دولت صدام انتخابات کردستان و نتایج آنرا باطل اعلام کرد؛ شکی نیست که اگر پوزنه صدام به

عاقبت، پس از هفتاد سال وعده ها و خُلف آن، جنگ ها و ستیزها و شکست ها و تحمل آن همه رنج و ظلمی که مردم نجیب و شجاع کردستان عراق، به ویژه در سالهای حکومت رژیم سفاک صدام متحمل شده اند، انتخابات ۲۹ اردیبهشت ماه (۱۹ مه ۱۹۹۲)، با موفقیت برگزار شد و چون مشعل فروزان برفراز کوه های کردستان عراق، دل های پرورد را، آکنده از امید به آینده ساخت. بنا به گزارش خبرگزاری ها، بیش از ۱/۲ میلیون نفر از اهالی کردستان، برای انتخاب ۱۰۵ نماینده برای مجلس کردستان و تعیین رهبر جنبش از میان دو نامزد اصلی: جلال طالبانی رهبر ۵۷ ساله اتحادیه میهنی کردستان و مسعود بارزانی رهبر ۴۵ ساله حزب دموکرات کردستان عراق، به پای صندوق های رأی رفتند. بنا به گفته امیر هویسی، رئیس کمیسیون انتخابات، حزب دموکرات کردستان عراق و اتحادیه میهنی کردستان با اختلاف جزئی ۵ هزار رأی به ترتیب ۴۴/۵ درصد و ۴۴/۳ درصد آراء را بدست آوردند. بقیه آراء بین ۵ حزب کوچک فعال در کردستان عراق، از جمله حزب کمونیست عراق، حزب سوسیالیست کردستان و حزب الله اسلامی کردستان تقسیم شد و هیچ کدام موفق نشدند حدنصاب حداقل ۷ درصد لازم برای ورود به مجلس را بدست بیاورند. اقلیت های مذهبی آسوری و مسیحی، به طور جداگانه، از میان خود ۵ نماینده انتخاب کردند که از آن میان، ۴ کرسی به «جنبش دموکرات آسوری ها» و یک کرسی به «اتحاد مسیحیان» تعلق گرفت. برخلاف نتایج آراء مجلس کردستان، درانتخاب رهبر جنبش، جلال طالبانی بین ۲۵ تا ۳۰ هزار رأی بیشتر نسبت به مسعود بارزانی کسب کرد.

دوچریان سیاسی اصلی کردستان عراق برای نشان دادن تفاهم و وحدت اراده ی خود برای نجات کردستان و رفع نگرانی های بین المللی در رابطه با اختلاف درونی آنان، تصمیم گرفتند کرسی های مجلس را به تساوی بین خود تقسیم کنند. و با همین انگیزه، نوره ی دوم انتخاب رهبر جنبش را نیز به ماه اکتبر موکول کردند. بر پایه توافق فیما بین، قرار است ریاست مجلس کردستان

دمکراسی، تمامیت ارضی و مسئله اقلیت ها در ایران

سعید

ناسیونالیستی و یا قومی گرایانه هستند و از نظر سیاسی علت وجودی آنها در این باورها و ارزش ها نهفته است. چالب این است که این جنبش ها درست زمانی رونق می گیرند که در سوی دیگر در برخی مناطق تلاش های سیاسی بزرگی برای حذف مرزهای جغرافیایی میان کشورها صورت می گیرد. رشد این پدیده، آنهم درست زمانی که وسایل ارتباط جمعی و علم و فن جهان را بصورت دهکده کوچکی درآورده اند، این سؤال اساسی را پیش می کشد که چه عوامل اجتماعی و کدام شرایط سیاسی زمینه ساز چنین جنبش هائی می شود و این گرایش های متضاد چگونه قابل توضیح اند. ادگار مورن اندیشمند فرانسوی در مصاحبه با روزنامه گلوب این روند های متضاد را اینگونه بیان می دارد: «مسئله کلیدی طی سالهائی که پیش روی ما قرار دارد عبارت است از نبرد بصورت اشکال گوناگون میان از یکسو نیروهای خواهان یکی شدن، کنفدراسیون و اتحادیه نه تنها در اروپا بلکه در مقیاس جهان با نیروهای طرفدار جدا و تکه تکه شدن و گسست و درگیری.»

در ایران نیز می توان به مسئله ملی و اقلیت های قومی در همین چهارچوب نگریست. یعنی می توان از هم اکنون پیش بینی کرد که نیروهائی وجود دارند که نوگرایش پیش گفته از سوی مورن را تقویت می کنند، بدون آنکه از انگیزه ی واحدی در اتخاذ این یا آن موضع برخوردار باشند. دامن زدن به این بحث در شروع مقاله بسیار زودرس است و درسطور آینده این مسئله با جزئیات بیشتری مورد بحث قرار می گیرد.

اعداد سخن می گویند

در مورد مسئله ملی در ایران منابع و پژوهش های معتبر و جدی بسیار اندکند. این کمبود تا بدان حد است که اگر حتی بخواهیم بدقت نشان دهیم درمیان بیش از ۵۰ میلیون جمعیت ایران چند درصد کرد، آذری، بلوچ یا ترکمن و عرب وجود دارد، دچار مشکلات جدی خواهیم شد. زیرا نه آمار رسمی (بدلیل تقسیم بندی جغرافیایی بی ربط به

ریشه های قومی و فرهنگی و زبانی مردم و نیز عدم طرح این داده در پرسش های آماری) و نه پژوهش های مستقل قادر نیستند پاسخ دقیقی در دسترس ما قرار دهند. همین اوضاع و احوال در زمینه های دیگر هم کم و بیش صدق می کند و تحقیقات مردم شناسانه و قوم شناسانه و کاربردی مسائل اقوام و ملیت های ساکن ایران چندان پیش نرفته است. لذا شاید بهتر باشد بعنوان یکی از اولین داده های اساسی از تعداد واقعی آندسته از ساکنان ایران که در شمار اقلیت های ملی و قومی و یا فرهنگی به شمار می روند، سخن گفت. همانگونه که پیشتر اشاره شد، دسترسی به آمار دقیق که همه مناطق ایران را دربر گیرد، با داده های کنونی میسرناپذیر است. با اینهمه می توان از نتایج سرشماری سال ۱۳۶۵ از طریق محاسبه ساکنان هر یک از این مناطق به

شرایطی که در فدای هرنوع تحول سیاسی دمکراتیک در ایران مسئله ملی بصورت حاد و جدی در برابر ما قرار خواهد داشت، نمی تواند مایه نگرانی جدی نباشد. بویژه آنکه در بسیاری از نقاط جهان جنبش های ملی گرایانه در داخل دولت های بزرگ از رشد بی سابقه ای برخوردار بوده اند و در کنار مرزهای ما نیز حوادثی بوقوع پیوسته و می پیوندند که بناگزیر به لحاظ پیوند های عاطفی، تاریخی، قومی و فرهنگی بر بخشی از اهالی میهن ما تأثیر خواهد داشت. هدف این نوشته برخورد به مسئله ملی در ایران با انگیزه طرح سیاستی در چهارچوب اصول و باورهای دمکراتیک و چپ است.

داغ شدن بحث پیرامون مسئله ملی در ایران طی ماههای اخیر بدون تردید بی ارتباط با وقایع تکان دهنده و عظیمی نیست که در سالهای آخر قرن در چهار گوشه گیتی بوقوع می پیوندند. چنانچه از خلال این حوادث می توان بروشنی دریافت ناسیونالیسم و جنبش های ملی گرایانه در واپسین سال های قرن در صحنه سیاسی جهان بصورت فعال ظاهر شده اند. این جنبش ها هرچند کم و کیف و دامنه همگونی ندارند، اما در کلیت خود می توانند در مقوله ای از حرکت های اجتماعی معاصر قرار گیرند که از پندارها و اندیشه های ملی و قومی (زبان، مذهب، فرهنگ یا گذشته تاریخی مشترک) برای پرانگیختن مردم و ایجاد شور و اشتیاق توده ای بهره می جویند. ناسیونالیسم پایان قرن چون گذشته منبع سرشار، پرنیرو و دیرپای حرکت های توده ای و مبارزات سیاسی می شود. امروز فقط صحبت از جمهوری های نوپنیا شوروی سابق و یا یوگسلاوی متلاشی شده نیست، کیک در کانادا، باسک در اسپانیا و فرانسه، کرس در فرانسه، اسکاتلند و ایرلند در انگلیس، اسلواک در چکسلواکی، فلاندر در بلژیک و ... در کشورهای صنعتی جهان همه با جنبش هائی سروکار دارند که آیشخور فکری آنها افکار

راه حل مسئله ملی در ایران چیست؟ چپ نو و دمکرات باید چه سیاستی دربرابر مسئله ملی در ایران درپیش گیرد؟ دمکرات بودن تا به آخر در مسئله ملی بناگزیر ما را بسوی چه سیاستی سوق می دهد؟ چه رابطه ای میان دمکراسی و عدم تمرکز بعنوان شکل دولتی و حکومت وجود دارد؟ آیا چنانچه برخی نیروهای سیاسی ایرانی طرح می کنند مسئله ای بنام ملی در ایران ساخته و پرداخته کشوری بیگانه است و در ایران مسئله ای بنام ملی وجود ندارد؟ بالاخره ساکنان ایران را خلق های گوناگون تشکیل می دهند یا ایران شامل ملت واحدی است؟ اگر فردا مردم منطقه ای از ایران نخواستند با ما بمانند، چه رفتاری باید با آنها درپیش گرفته شود؟ تجارب سایر کشورها در مسئله ملی و اقلیت های قومی تا چه اندازه در ایران نیز می توانند کارساز و مؤثر باشند؟ انجمن های ایالتی و ولایتی، ایجاد جمهوری قدراتیو یا فدراسیون ایران، خود مختاری های محلی و یا حکومت مرکزی قدرتمند کدامیک می توانند در فدای سیاست ایران به راه حل راه گشا و مورد پذیرش همگان تبدیل شوند؟ مسئله حفظ تمامیت ارضی ایران چه رابطه ای با این راه حل ها دارد؟

همه اینها نمونه سئوالاتی هستند که فقط در زمینه برخورد با مسئله ملی در ایران پیش می آیند. درهمین ردیف سئوالات بی شماری نیز درباره ریشه های مسئله ملی، ناسیونالیسم، ارزیابی از تاریخ معاصر ایران درعرصه مورد بحث، جامعه شناسی سیاسی جنبش های ملی گرایانه سال های اخیر و نقاط اشتراک یا افتراق آنها با جنبش های مشابه قرن پیش، اوایل قرن حاضر و نیز سال های پس از جنگ دوم جهانی می توان پیش کشید.

بحث هائی که در راه آزادی بطور منظم دنبال می شود و یا مطالب متدرج در نشریات دیگر نشان می دهند که بوسه این مسائل بارها، نظریات و برنامه های سیاسی بسیار گوناگون و گاه کاملاً متضاد وجود دارند. این پراکندگی عقاید آرا در

اطلاعاتی نست یافت که فقط به ساکنان مناطق مورد نظر مربوط می شود و بقیه نقاط ایران را در بر نمی گیرد. به عنوان مثال تعداد آذری های ساکن مناطق آذری نشین (آذربایجان، زنجان) را می توان از نتایج سرشماری ها بدست آورد، اما شمار آذری های ساکن سایر نقاط ایران قابل محاسبه نیست. مطابق سرشماری سال ۱۳۶۵ جمعیت این مناطق از قرار زیر است:

- مناطق آذری نشین ۶/۲ میلیون نفر
- مناطق کرد نشین ۲/۶ میلیون نفر
- مناطق ترکمن نشین ۶۰۰ هزار نفر
- منطلق بلوچ نشین ۶۰۰ هزار نفر

نگاهی به اصلی ترین شاخص های اجتماعی - اقتصادی این نکته را بطور کلی محرز می سازد که مناطق نامبرده در مجموع از عقب ماندگی های جدی و چشمگیر در مقایسه با سایر مناطق برخوردارند. بدون آنکه این قاعده بصورت فراگیر درباره همه مناطق صدق کند. شاید در میان این سه منطقه کسی در زمینه فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مناطق مختلف ایران، مسئله ای که بیش از همه در نگاه نخست به چشم می آید، نسبت افرادی است که می توانند به زبان فارسی صحبت کنند. برابر سرشماری ۱۳۶۵ در ایران بطور متوسط ۸۲ درصد مردم قادرند به زبان فارسی سخن بگویند. این نسبت در برخی مناطق در حد چشمگیری نازل است. برای مثال در استان آذربایجان غربی و کردستان فقط ۲۹ درصد مردم قادرند بفارسی صحبت کنند. در استان های آذربایجان شرقی و سیستان و بلوچستان این نسبت بترتیب ۴۱ و ۶۷ درصد است. نسبت های فوق در مناطق روستایی از اینهم پائین تر است. در کردستان، آذربایجان شرقی و غربی از هر ۴ روستایی فقط یک نفر می تواند فارسی صحبت کند. در چند استان دیگر مانند زنجان، کهگیلویه، ایلام و باختران چیزی حدود یک سوم تا یک چهارم مردم به زبان اصلی کشور حرف نمی زنند. ارقام فوق مؤید این نکته مهم و اساسی هستند که فرهنگ مسلط و مهمترین ابزار آن یعنی زبان نتوانسته اند حتی در دوره کم و بیش طولانی شکل گرفتن دولت به شکل مدرن و امروزی آن به اعماق جوامع مربوط به اقلیت های ملی و قومی و یا زبانی و فرهنگی رسوخ کنند. این موضوع مسائل جدی در رابطه با جامعه و فرهنگ یک کشور بوجود می آورد.

فیش من محقق آمریکایی سه رابطه میان فرهنگ و زبان را برمی شمرد:

زبان بیش از هرچیز دیگر ترجمان یک فرهنگ است.

زبان بیش از هرچیز نماد های فرهنگی که بدان وابسته است را بیان می کند.

زبان بیش از هرچیز دیگر فرهنگی که بدان وابسته است را نمایندگی می کند. (فیش من، ۱۹۸۴)

کسانی که بدون توجه به این واقعیت های مهم جامعه ایران از همبستگی هزاره ها و قرن ها در ایران و از وجود یک فرهنگ و یک هویت فرهنگی صحبت می کنند باید پاسخ دهند که چگونه هنوز نه آن گذشته و نه

عملکرد نهادها و سازمان های مدرن و امروزی جامع ما (آموزش و پرورش، وسایل ارتباط جمعی و...) نتوانسته اند با وجود بکارگیری یکجانبه و تحمیلی زبان واحد و فرهنگ مسلط، بدون برسیمت شناختن هیچگونه زبان و فرهنگ های دیگر مربوط به اقلیت ها در ایران حتی فراگیری زبان فارسی را همه گیر کنند؟ اینکه ۶۰ درصد مردم کردستان فارسی حرف نمی زنند، بیش از همه بیانگر وابستگی آنها به فرهنگ و زبان ملی خورشان و در نتیجه نفوذ ناپذیری آنها در برابر فرهنگ و زبان مسلط است. زبان و فرهنگ مسلط نتوانسته است علیرغم بکارگیری همه امکانات خود فرهنگ و زبان بومی آنها را بطور کامل درهم شکند. آیا این پدیده به معنای امتناع از پذیرش فرهنگ و زبان مسلط و یا حداقل روش هایی که تاکنون به کار گرفته شده، نیست؟ به این بحث در بخش های دیگر مقاله بطور مشروح پرداخته خواهد شد.

همانگونه که می توان حدس زد پی آمدهای پدیده فوق فقط برعکس عدم آشنائی با زبان فارسی بعنوان زبان مسلط محدود نمی شود. در بسیاری از زمینه های دیگر فرهنگی، اجتماعی - اقتصادی نیز می توان رد پای این ناهمگونی را یافت.

از سواد آغاز کنیم. در ایران مطابق سرشماری سال ۱۳۶۵ بطور متوسط ۶۲ درصد جمعیت بالاتر از ۶ سال سواد داشتند. این نسبت برای کلیه مناطق «غیرفارس نشین» پائین تر و گاه بسیار پائین تر از نرخ متوسط است. در بلوچستان ۳۶ درصد مردم، در کردستان ۳۹ درصد، در آذربایجان غربی ۴۷ درصد و در آذربایجان شرقی ۵۲ درصد مردم سواد دارند. در حالیکه این نسبت در مناطقی مانند تهران، اصفهان، سمنان و یزد از ۷۰ درصد تجاوز می کند.

کلیه شاخص های آموزشی نیز حکایت از نابرابری گاه بسیار فاحشی است که در میان مناطق مختلف ایران وجود دارد و مناطق مربوط به اقلیت های ملی و قومی همیشه در میان نواحی محروم و عقب مانده واقع می شود. برای مثال از کل کودکان ۱۰-۶ ساله کشور حدود ۸۲ درصد به مدرسه می روند. در تهران این نسبت ۹۲ درصد، در گیلان ۹۰ درصد و در سمنان ۹۲ درصد است. در حالیکه در سیستان و بلوچستان فقط ۴۷ درصد و در آذربایجان غربی ۶۳ درصد، در کردستان ۶۲ درصد و در آذربایجان شرقی ۷۳ درصد نوجوانان ۱۰-۶ ساله موفق می شوند به کلاس درس راه یابند.

در سایر سطوح آموزشی این نابرابری

ادامه می یابد. در حالیکه بطور متوسط سه چهارم نوجوانان ۱۴ - ۱۱ ساله ایرانی به کلاس درس راه می یابند، این نسبت کمتر از ۵۰ درصد برای کردستان و سیستان و بلوچستان و کمتر از ۶۵ درصد برای آذربایجان شرقی و غربی است. در گروه سنی ۱۵ تا ۱۸ ساله حدود یک چهارم جوانان ساکن کردستان و بلوچستان و ۳۱ درصد جوانان آذربایجان شرقی و غربی تحت پوشش آموزش قرار می گیرند، در حالیکه این نسبت برای کل کشور حدود ۳۷ درصد است و در مناطقی مانند تهران، اصفهان، فارس، یزد و سمنان به بیش از ۵۰ درصد می رسد.

بررسی داده های آماری نشان می دهد که هر سه شاخص یاد شده یعنی نسبت کسانی که به زبان فارسی آشنائی دارند، درصد افراد باسواد و سطح پوشش آموزش در گروه سنی مدرسه رو یا یکدیگر در ارتباط مستقیم قرار دارند. البته این موضوع به معنای طرح مسئله بصورت یک مثلث بسته علت و معلولی نیست زیرا نه تنها تعیین رابطه علت و معلولی در اینجا مشکل است، بلکه متغیرهای اجتماعی و اقتصادی متعدد دیگری نیز بروی هر یک از شاخص های فوق اثر می گذارند.

البته این نابرابری فقط به عرصه آموزشی محدود نمی شوند. در زمینه امکانات رفاهی نیز شکاف بین مناطق نامبرده با مناطق پیشرفته تر به آسانی قابل تشخیص است. برای مثال در استانهای مانند کردستان یا سیستان و بلوچستان نسبت کسانی که از برق یا آب لوله کشی استفاده می کنند، حدود ۳۰ درصد کمتر از سایر مناطق است. در کردستان در برابر هر ۸ هزار نفر یک پزشک و در بلوچستان و آذربایجان غربی در برابر هر ۶۵۰۰ نفر یک پزشک وجود دارد. این نسبت برای کل کشور حدود ۳۲۰۰ نفر است.

در زمینه توسعه اقتصادی عدم وجود نسبی شرایط مساعد طبیعی در برخی مناطق با سیاست بی اعتنائی از سوی مرکز بست به نسبت یکدیگر داده اند تا در مناطقی مانند کردستان و بلوچستان تقریباً اثری از صنایع متوسط و بزرگ به چشم نخورد، برای مثال در کردستان ۱۰ برابر و در بلوچستان ۱۶ برابر کمتر از نسبت متوسط برای مجموعه ایران صنایع و کارگاه هایی وجود دارند که در آنها بیش از ۱۰ نفر کار می کنند. (کتاب آمار سال ۱۳۶۸). حتی در استان آذربایجان شرقی با سابقه تاریخی قابل توجه در زمینه صنعتی شدن متوسط نیروی انسانی شاغل در واحدهای بزرگ صنعتی فقط نصف نسبت متوسط کل ایران است.

از سوشی باید گفت که البته مناطق فارس نشینی هم وجود دارند که کم و بیش دارای همین عقب ماندگی ها هستند. اما مسئله عقب ماندگی و عدم توسعه در مناطق مربوط به اقلیت های قومی یا ملی تا حدود بسیاری عمومیت دارد در حالیکه در مناطق فارس نشین به نواحی دورافتاده محدود می شود، از سوی دیگر این سؤال مهم به میان می آید که آیا اصولاً این شاخص ها بیانگر نوعی ستم و تبعیض قومی یا ملی نیستند؟

بقیه در شماره آینده



بن بست فعالیت سیاسی در خارج از کشور؟!

محسن حیدریان

انتخاب کرده بودند تردید جدی بوجود آمده و اینک درکار راهیابی مجدد هستند. گروهی از روشنفکران و نیروهای سیاسی سابق از «بن بست فعالیت سیاسی» سخن می گویند و بخشی خروج از این بن بست را از راه فعالیت فرهنگی جستجو می کنند. عده ای بدلیل ترس از شیخ سانترالیسم به فعالیت‌های کم اثر و کوچک محلی درخارج از کشور روی آورده اند. کسانی نیز براین اعتقاد پای می نشینند که «اخلاق و سیاست» اصولاً آشتی ناپذیرند. کسانی نیز باتکیه تقدیس آمیز نسبت به تلاش ها و فعالیت های قانونی روشنفکران داخل کشور، فعالیت سیاسی درخارج از کشور را بی نتیجه تلقی می کنند. گروهی از روشنفکران نیز بطور کلی تشکل سیاسی را با ساختار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایران ناسازگار می بینند و کسانی نیز تا آنجا پیش میروند که کلیه فجایع و جنایات حاکم بر ایران را در درجه اول ناشی از «توطئه گروههای سیاسی» و روشنفکران می شمردند.

در اینجا بدون آنکه قصد مجادله و یا تحقیر این دیدگاهها که بیانگر برخی از سلیقه ها و نظرات متفاوت نسبت به سیاست و فعالیت سیاسی در اوضاع کنونی است در میان باشد، اشاره به نکاتی بیفایده نیست. قبل از هرچیز باید خاطر نشان کرد که نفی احزاب و سازمانهای سیاسی با هر انگیزه و اعتقادی که صورت گیرد خواه و ناخواه دارای یک جوهر توتالیتر و استبدادی است و با هیچ یک از موازین انسانی و حقوقی و فرهنگی جهان معاصر سازگاری ندارد. ولی «بن بست سیاست» و نیز آشتی ناپذیری آن با اخلاق قبل از هرچیز ناشی از تسلط یک ایدئولوژی توتالیتر بر آن بوده است. با آزان شدن سیاست و احزاب و سازمانهای سیاسی چه از قید ایدئولوژی و مسائل فلسفی و مراسمی گام بزرگی به طرف آزاد اندیشی و خروج از بن بست و روابط نا سالم سازمانی برداشته شده است و مرحله ی جدیدی از فعالیت سیاسی با درک جدیدی از مبارزه و اهداف سیاسی آغاز شده است.

این درک از جمله با تاکید بر پلورالیسم در زندگی درونی و مناسبات بیرونی و جایگزین ساختن اهداف مشخص سیاسی بجای ایدئولوژی گرائی و سانترالیسم و اراده گرائی، باید بتواند مجموعه ی وسیع تری از نیروها را در داخل و خارج از کشور در راستای دموکراسی و عدالت اجتماعی بسیج کند. درباره ی نظریه ای که فعالیت فرهنگی را راه خروج از بن بست سیاسی قلمداد می کند باید متذکر شد که سیاست و مبارزه ی سیاسی و فعالیت فرهنگی هر یک دارای حوزه ی مشخص و مستقلی هستند که ادغام و یا جایگزین سازی آنها با یکدیگر نه تنها مقدور نیست، بلکه تلاشی پندارگرایانه است. در این تردیدی نیست که فعالیت فرهنگی روشنفکران در داخل کشور حرکت بسیار مؤثری علیه استبداد و در راه روشنگری اجتماعی است. ولیکن این فعالیتها و اصولاً هرگونه تلاش فرهنگی و اجتماعی در صورت نفی احزاب و سازمانهای سیاسی هیچ کمکی به امر دموکراسی و آرمانهای انسانی نمی کند.

اصولاً در هیچ یک از جوامع بشری و از جمله کشورهای پیشرفته صنعتی، تأمین دموکراسی و حاکمیت مردم ابزاری کارا تر و مؤثرتر از احزاب و سازمانهای سیاسی دموکراتیک نیافته است. همچنین میتوان ادعا کرد که ضعف و استحکام دموکراسی که کلید اصلی دستیابی به دیگر آرمانهای انسانی و اجتماعی در کشور ماست تا حدود بسیار

سیاست زدگی و پرهیز از فعالیت سیاسی نه تنها در میان بخش بزرگی از اعضاء و فعالین احزاب و سازمانهای سیاسی چپ سنتی، بلکه در صفوف دیگر شاخه های سیاسی و روشنفکری خارج از کشور پدیده ی تازه و کم اهمیتی نیست. تجربه ی بدفرجام انقلاب بهمین و بریاد رفتن همه ی چنانفشانان ها، پیکارها و آرمانهای شریف انسانی کوشندگان آن، اولین ضربه ای بود که بسیاری از نیروهای سیاسی و روشنفکران کشور ما را نسبت به تشکل و فعالیت سیاسی بچار تردید جدی کرد. بخصوص آنکه در فرهنگ ما ایرانیان فعالیت سیاسی سازمان یافته به مفهوم پذیرش یک مسلک و مرام واحد و از پیش تعیین شده و دفاع تعصب آمیز از آن و همچنین پیروی بی چون و چر از دستورات تشکیلاتی در کلیه ی زمینه های سازمانی، سیاسی و اجتماعی بوده است. در چهارچوب چنین درک قشری و بنیادگرایانه ای همه ی ارزشهای انسانی، اجتماعی و اخلاقی قربانی «مصالح و فعالیت سیاسی» شده بود. زخم های عمیق ناشی از این تجارب و نبود تجربه ی ملموس از مناسبات دموکراتیک و سالم در جامعه و احزاب سیاسی کشورمان را باید از مهمترین علل بحران تحزب و سیاست زدگی شمرد.

ضربه ی بعدی یعنی شکست تاریخی احزاب کمونیستی ستون فقرات بسیاری را که به حقایق مطلق «ایدئولوژی علمی» مخلصانه باور داشتند درهم شکست. مفاهیمی چون «انقلاب»، «ایدئولوژی»، «اردوگاه» و «حزب طبقه کارگر» که تا دیروز واژه های «مقدس» پنداشته می شد، در برابر واقعیات سرسخت زمینی به کلماتی بی مفهوم و یا «ریاکارانه» میدل شدند. این نوع غافلگیری حیرت آور تنها مربوط به اعضاء و فعالین احزاب سیاسی چپ سنتی نیست. کم نیستند حزب الهی ها و مؤمنان صدیق و ساده ای که با شکست آرمانهای خود در رژیم ج.ا. با بریدن از ایمان کورکورانه ی مذهبی به همه چیز و همه کس بدبین شدند و عجالتاً هیچ چاره و راه نجاتی نمی بینند. در دیگر شاخه ها و گرایش های سیاسی کشور نیز عوارض انواع گسیختگی های نامتعادل و بالنتیجه فقدان و یا کمبود شدید انرژی سیاسی را کم و بیش می توان ملاحظه کرد. در واقع همه ی ما پیش از آنکه هویت نوین خود را بیابیم قربانیان نظام های استبدادی و نیز سیستم های فکری و سازمانی توتالیتر و معیوبی بوده ایم که پس از یک شکست هولناک، ما را به بازاندیشی واداشت و بدنیای نوینی هدایت کرد. ولیکن راهیابی و تجدید سازمان به کمک منطق و تجربه ضرورتاً به معنای آن نیست که زخم های عمیق ناشی از تجارب ناگوار گذشته هم التیام یافته باشد. این زخم ها می توانند تا مدت ها به حیات خود ادامه دهند و چه بسا به هرنشانه و علامتی سرباز کنند. زیرا در جریان این دگردیسی یعنی بریدن از گذشته و دستیابی به ارزشهای جدید که دوران طولانی و دشواری است علاوه بر بحران فکری و هویت، بحران دیرپای اعتماد نیز برپیدگی مسئله افزوده است و اصولاً بخش مهمی از این بحران در جریان زندگی و شرایط سیاسی و اجتماعی کشور ما یعنی وزش نسیم دموکراسی در ایران و پایان مهاجرت سیاسی بطور تهاشی راه حل می یابد. برچنین زمینه هاش برای بسیاری مارگزیدگانی که نگران نیش احتمالی ریسمان سیاه و سفید اند این پرسش مطرح است که:

بن بست مبارزه و فعالیت سیاسی درخارج از کشور؟!
برای بسیاری بطور صاف و ساده قضیه از این قرار است که برای تحقق آرمانهای انسانی که در سر دارند، نسبت به کارایی وسایلی که



زیادی با میزان رشد و کمیت و کیفیت احزاب و سازمانهای سیاسی دمکراتیک ایران گره خورده و سنجیده می شود. بنابراین ضمن ارج نهادن به فعالیت‌های فرهنگی روشنفکران باید تاکید کرد که چه در داخل و چه در خارج از کشور هرچه تعداد بیشتری از ایرانیان در فعالیت سیاسی شرکت کنند به همان اندازه دمکراسی شانس بیشتری خواهد یافت. متأسفانه باید اذعان کرد که در همین خارج از کشور بدلیل عدم مداخله وسیع روشنفکران و ایرانیان آزادیخواه در زندگی احزاب و سازمانهای سیاسی تهدیدی علیه دمکراسی نوپا در حیات آنهاست. در تشکیلاتی کم بنیه و کم انرژی در اثر تخصصی شدن همه امور و مسایل سیاسی و سازمانی، سایش اندیشه ها و پویائی و زنده بودن حرکت سیاسی تضعیف می شود و آراء اعضا برای انتخاب مسئولین تکیه گاه مطمئن بحساب نمی آید. و هیچ يك از اینها بسود آزادی و دمکراسی در ایران نیست.

در پی درهم شکستن اتوپیای گذشته، بخشی از روشنفکران بدنبال پرکردن خلاء ایدئولوژی «حقیقت مطلق» ی را جستجو می کنند که اساساً نه وجود داشته و نه می تواند وجود داشته باشد. «کلید نجات بخشی» که جامعه را شفا دهد و آنرا به طرف سعادت و خوشبختی واحد و همگانی سوق دهد، تفکری است که ریشه ی ایده آلیستی دارد و البته در ما روشنفکران جهان سوم به اشکال گوناگون بسیار قوی است. آرمانهای والا و انسانی دستیابی به دمکراسی و مبارزه در راه عدالت اجتماعی در ایران چنان عینی، واقعی و برای جامعه ایران ملموس است که ما را از هرگونه «حقیقت مطلق» بی نیاز می کند. تلاش برای ساختن شمای شسته رفته ی دیگری که برای برخی شرط گام گذاشتن در راه فعالیت سیاسی مجدد است نه تنها مقدور نیست بلکه به احتمال قوی باز هم تخیلی از آب در خواهد آمد. همین مطلق گرائی به شکل دیگری رخ می نماید آنجا که به تحولاتی امید می بندیم که در تدارک و روند و چگونگی آن نقشی نداریم. و یا دنیائی را که تا دیروز در حال ناپودی قطعی سرمایه داری و امپریالیسم تصور می کردیم، امروزه یکسره تیره و تار و سرشار از بحران و نومیدی می پنداریم و از جمله تمامی احزاب سیاسی جهان را در حال بحران، شکست و فروپاشی می انگاریم و راه نجات را صرفاً در دنیای ادبیات و فعالیت فرهنگی جستجو می کنیم. در اینجا سخن تنها برسر نادرستی نظریه «فعالیت فرهنگی یگانه راه خروج از بن بست سیاسی» و یا نفی احزاب و سازمانهای سیاسی از جانب برخی از فعالین سابق و روشنفکران خارج از کشور است. وگرنه بدیهی است که تشدید کارزار فرهنگی و تقویت آن در داخل و خارج از کشور قطعاً در خدمت گسترش آزاداندیشی و فرهنگ و فضای دمکراتیک در میان گرایش های گوناگون فکری ایرانیان است.

سرنوشت دردناک قبیله چهار شود، کم نیست. مجموعه ی تلاشهای سیاسی خارج از کشور از قبیل همفکری، تدوین پروژه ها و پیشنهادات مشخص سیاسی، اجتماعی مناسب با اوضاع کنونی کشور، اتحادیه هائی که می تواند بصورت علنی و سازمان یافته و مداوم در شرایط دمکراتیک خارج از کشور صورت گیرد، برگزاری سمینارهای بحث آزاد درباره ی مسائل زنده و جاری کشور، دامن زدن به دیالوگ و گفتگو میان گرایشهای گوناگون فکری و سیاسی خارج از کشور و نیز تلاشهایی که بتواند بخشی از انبوه میلیونی ایرانیان خارج از کشور را به مداخله در امور سیاسی کشور تشویق کند، از جمله حرکتهای سیاسی است که در تدارک آینده ی ایران آزاد و پیشرفته و متجدد نقش بسیار اساسی ایفا می کند. بدیهی است چنین تلاشهایی از یک شکل سازمانی خاص و ارگانیک پیروی نمی کند. چنین تلاشهایی زمینه ی تأثیر فکری، سیاسی و معنوی ارزشمند و کارسازی در داخل کشور خواهد داشت و درحقیقت زمینه ساز و شرط حیاتی ایجاد يك نیروی سیاسی دمکراتیک نیرومند در ایران است.

نقش تاریخی احزاب و سازمانهای سیاسی در خارج از کشور!

واقعیت آن است که احزاب و سازمانهای دمکراتیک کشورما بطورکلی نوپا و کم تجربه اند و پیوند زنده و گسترده ای با مردم و پروژه نسل جوان در داخل و خارج از کشور ندارند. گذشته از رژیمهای استبدادی نیم قرن اخیر که عامل اصلی این ضعف اساسی اند، عدم ادامه کاری فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی مهمترین دلیل این امر می باشد. تقریباً هیچ يك از شاخه های سیاسی سنتی کشور ما تداوم سیاسی خود را حفظ نکرده اند و امر حیاتی انتقال تجارب عظیم نسل گذشته به نسل بعدی و جمع بندی و درس آموزی از آنها بطور مداوم دچار گسست و شکستگی گردیده است و از اینرو علاوه بر مسئله عدم پیوند طبیعی با نسل جدید، هر بار که فضای سیاسی نسبتاً بازی تحرک دوباره ی فعالیت سیاسی در جامعه را موجب شده، تکرار بسیاری از اشتباهات و کژرویه های نسل قبلی ضربات هولناکی برسرنوشت نه تنها مبارزین سیاسی بلکه زندگی سیاسی و اجتماعی کشور وارد کرده است. درس های تاریخ سیاسی کشور ما در این زمینه واقعاً حیرت آور است. بعنوان نمونه در جنبش چپ تنها کافی است به این نکته اشاره شود که تجارب بسیار غنی و پربار این جنبش که در اوایل سالهای اول تأسیس حزب توده ایران حرکت درست و مناسبی با شرایط و نیازهای کشور بود، چگونه به دست فراموشی سپرده شد و امروز پس از ۵۰ سال بسیاری از جنبه های آن همچون تنظیم مناسبات پلورالیستی در زندگی درونی و جنبه های ملی دمکراتیک و عدالتخواهانه آن همراه با يك

مخاض

سیاسی

رهنما موزپایان: با مفهوم امروزی هویت ملی، به نظر من ملیت ایرانی درگذشته ای درازمدت، به صورت واکنشی کلی در برابر تهاجم غرب به ایران در دوران فتحعلی شاه تولد یافت. این هویت در همان کادر جغرافیایی به رشد و تکامل امروزی رسید و کشوری به نام ایران و فرهنگی به نام ایرانی را بخود اختصاص داد که ریشه چندین هزارساله دارد. هرنوع تغییر در این کادر و مشخصات زمینه تغییرات کلی هویت را فراهم میسازد که در شرایط بین المللی امروز هرگز به صلاح یک کشور شکل گرفته نیست.

علی میوهطوس: نه خون، نه نژاد، نه مذهب، نه جغرافیا و نه اقتصاد هیچ یک تشکیل دهنده هویت ملی نیستند. هویت ملی اساساً مقوله ای تاریخی است که در فرهنگ و ادب و اخلاق ایرانی خود را نشان می دهد. وجه مشخصه ی این «روح» و «جان ایرانی» عدالت چوئی، تحمل و تسامح مذهبی است. بی تردید زبان فارسی به عنوان شناسنامه ی ملی، عامل بسیار مهمی در حفظ وحدت ملی و اشاعه و انعکاس هویت ملی ما بوده است. به همین جهت پاسداری و ترویج زبان و ادب فارسی وظیفه ی همه ایرانیان، خصوصاً در خارج از کشور است.

هما ناطق: امروز وقتی از هویت ملی صحبت می کنیم باید بدانیم که ما هویت نداشته ایم، برای اینکه به این هویت آگاهی نداشته ایم. اگر ما به این هویت آگاهی می داشتیم نمی گفتیم: خلق ترکمن، خلق بلوچ، خلق گیلک و خلق ترک. ما در تلاشی این مملکت و در تجزیه این مملکت همانقدر نست داشتیم که جاهلانی که بر سرکار هستند و ممکن است مملکت را از دست بدهند.

بهمن نیرومند: هویت ملی شامل عناصر زیادی از جمله تاریخ، فرهنگ، ادبیات، هنر، آداب و رسوم، نوع رفتار مردم با یکدیگر است. بعضی ها تنها بخش خاصی از این هویت را انتخاب می کنند. مثلاً قرمه سبزی و آبگوشت خوردن و دبیزی را جزو این هویت نمی دانند. ولی من فکر می کنم اینها نیز جزئی از هویت ملی ما هستند. مهمان نوازی و حتی گاهگاهی دروغ های مصلحت آمیز نیز جزو هویت ملی ما هستند.

هوشنگ وزیری: هنگامی که از شیوه ی کشورداری داریوش بزرگ، نه فقط احساس تحسین، بلکه احساس غرور هم می کنیم، این همان مصداق بیرونی هویت ملی است که از برنده شدن ورزشکارانمان در میدان مسابقه های جهانی خوشحال می شویم یا از غیاب آنان، مثلاً در بازیهای المپیک زمستانی، افسوس می خوریم. مبارزه برای آزادی و نوسازی ایران در عین حال تلاش برای بازیافت هویت ملی است.

داریوش همایون: تا وقتی که ما خود را ایرانی بشناسیم و تا وقتی که دنیا ملت ما را ایرانی بشناسد ما دارای هویت ملی هستیم. این تنها عامل ثابتی است که می شود در هویت ملی سراغ کرد. خطری که هویت ملی را تهدید می کند خطر فراموشی است. اگر ملتی خود را فراموش کند، هویتش از دست می رود.

علی اصغر حاج سید جوادی: هویت ملی مفهومی است که فقط در دمکراسی و آزادی قابل طرح است. اگر جامعه ای به هر شکل و به هرعلت و هرشرایطی، از دمکراسی و آزادی محروم باشد، با اشتراک در زبان یا مذهب و یانژاد و یا فرهنگ تاریخی و سنتی به هویت ملی نمی رسد. جامعه ای که اکثریت مردم آن در فقر و ناآگاهی و در اسارت قدرت قهر و زور به سر می برند و نه تنها از حقوق اجتماعی محرومند، بلکه از وجود و حقانیت و ضرورت این حقوق نیز اطلاعی ندارند، به صرف یک سابقه تاریخی، یک زبان و مذهب و نژاد مشترک و یا استقلال و خودمختاری صوری و سرود ملی و پرچم ملی نمی توانند حامل هویت ملی باشند.

بهژن حکمت: هویت ملی بیش از هرچیز بستگی به تاریخ و سیاست دارد. یعنی زندگی انسانها در یک محدوده تاریخی - جغرافیایی معین و هم بستگی و پیوند تاریخی و سیاسی آنان با یکدیگر. طبیعتاً این هویت ملی دارای جنبه ای فرهنگی و زبانی هم هست، ولی ملیت را نمی شود به فرهنگ و زبان فروکاست.

مهدی خانیپا تهرانی: هویت ملی تنها زبان مشترک، زادگاه مشترک، سنن و آداب قومی نیست، بلکه هویت فرهنگی گوهر هویت ملی ماست. پیمان پایدار با فرهنگ ایران وجه مشخصه ی هویت ملی ما است. هویت ملی حساب پس انداز نیست که بشود همیشه از آن برداشت. یک حساب جاری است که باید هر روز در آن گذاشت تا بتوان از آن برداشت.

هادی خروستوی: ما حرفهای گفته گفته درباره ایرانی بودن خودمان می زنیم. هم ایرانی را آدمی بسیار باهوش تر از ملل دیگر نقل می کنیم و هم ایرانی را به عنوان متقلب ترین ملت ها می شناسیم. این حرف زدن را راجع به خوبی ها و بدی همامان نیز جزو هویت ملی ماست.

بزرگ علوی: هویت ملی تاریخ و گذشته مردمی است که برای بقای سرزمین و حفظ آداب و رسوم دیرین خود تلاش کرده اند. حفظ فرهنگ، ادب و زبان موجب وحدت ملت را در برابر هرگونه دست اندازی بیگانگان فراهم آورده و موجب سرفرازی آن ملت می شود.

هویت ملی چیست؟

مهاجر نشریه انجمن ایرانیان در دانمارک در شماره ی فروردین ماه خود نظر ۴۲ تن از صاحب نظران ایرانی در اروپا و آمریکا را درباره ی «هویت ملی» جویا شده است که در اینجا تنها به اشاراتی از اظهارنظرات تعدادی از مصاحبه شوندهگان اکتفا می شود. دکتر ماشالله آجودانی: تاریخ و فرهنگ یک ملت مشخصه هویت ملی آن ملت است.

الف - آویشن: آن رفتار آگاهانه یا ناآگاهانه ای که من زمینی، من آسیائی و من ایرانی را از یک من زمینی اروپائی، انگلیسی متمایز می کند، مجموعه ی عناصر هویت ملی من است. مینا اسدی: حفظ هویت ملی بدون داشتن یک سرزمین در درازمدت معنی ندارد.

پاپک امیر خسروی: از میان تمام عناصری که هویت ملی را تشکیل می دهند برجسته تر و اساسی تر از همه فرهنگ ایرانی است. فرهنگی که برپایه ی مجموعه دستاوردهای جامعه ما، دستاوردهائی که ساخته فکری افراد جامعه بوده شکل گرفته و بتدریج، ضمن قبولیت عام، نظم اجتماعی خاصی به جامعه ما داده است. با وجود اینکه کشور ما بارها مورد حمله و تجاوز قرار گرفته، ولی فرهنگ ایرانی موفق شد فرهنگ های خارجی را در خود جذب کند و دولتهای غاصب را در خدمت گسترش فرهنگ ایرانی قرار دهد.

دکتر ابوالحسن پنی صدر: هویت ملی مخرج مشترک مجموعه ی عناصری چون گذشته تاریخی، امم از واقعی یا افسانه ای، اعیاد و مراسم اجتماعی، معیارها و ارزشهای دسته جمعی، وسایل بیان عواطف و اندیشه ها (زبان، شعر، موسیقی) تشکیل شده است... پیش از انقلاب، فرهنگ آریامهروی می گفت که شاهنشاهی یکی از عناصر هویت ملی است. امروز فرهنگ ملاسلاری می گوید که اسلام یکی از عناصر هویت ملی ایران است. این دو حکم بیک اندازه نابجا و نادرست اند. از سویی ایران همواره شاهنشاهی نبوده و بدون شاهنشاهی هم ایران خواهد ماند. از سوی دیگر ایرانیان هم همیشه مسلمان نبوده اند و اکنون هم نه همه ایرانیان مسلمان هستند و نه همه ی مسلمانان ایرانی.

اعلام جرم علیه کتانه سلطانی

در پی حملات متناوب جناحهای افراطی سلطنت طلب و از جمله از سوی کتانه سلطانی علیه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی که در دهه ۴۰ علیه رژیم شاه در خارج کشور فعالیت داشت، سیامک مؤید زاده در مقاله ای در کیهان لندن شماره ۴۰۰ او را مورد سؤال قرار داده و نوشته است: «کدام انسان صادق و باوجدانی است که حداقل اطلاق از ماهیت کنفدراسیون داشته باشد و آنرا سازمانی مافیائی - تروریستی تحت نفوذ خارجی و علیه مصالح ملی ایران قلمداد کند... من بعنوان کسی که بیش از ده سال عضو کنفدراسیون بوده و در رده های مختلف آن مسئولیت داشته ام، به نمایندگی از طرف تمام اعضای آن از کتانه سلطانی به خاطر ایراد این اتهامات و از کیهان لندن (که نمی تواند نسبت به انتشار چنین مقاله ای غیرمسئول باشد) رسماً بازخواست می کنم و دلایل و اسناد این اتهامات را می خواهم و چنانچه بر این خواسته پاسخ ندهند، برای دفاع از شرف و حیثیت هزاران دانشجوی پاکباخته ی عضو کنفدراسیون رسماً علیه ایشان اعلام جرم می کنم.» از سوی دیگر از طرف فرخ نگهدار نیز علیه مقالات کتانه سلطانی نامه ای در کیهان لندن شماره ۳۹۹ چاپ شده که در آن ضمن دفاع از چپ در برابر اتهامات وارده در نشریات سلطنت طلب و از جمله از سوی کتانه سلطانی این سؤال مطرح شده است: «راستی این چه سری است که این قلم های افراطی در کیهان لندن که اینقدر از دیگران طلبکارند، چرا نام و نشان خود را برای مردم نمی کشانند؟ کیستند؟ از کجا آمده اند؟ چه کارنامه ای دارند این کتانه سلطانی ها که اینقدر برای مردم احترام (یا حق) قائل نیستند که خود را به کسی معرفی کنند. لااقل بگویند با کدام عنوان ایشان را باید خطاب کرد؟ وای بر مردمانی که سرنوشتشان روزی بدست کسانی تا این حد خودخواه افتد.»

رضا پهلوی و دمکراسی

رضا پهلوی در مصاحبه ای اختصاصی با کیهان لندن شماره ی نوروز گوشه های جدیدی از نظریات خویش را باز کرده است. وی از جمله در مورد ضرورت دمکراسی، نفی شرمگینانه ی دیکتاتوری، ضرورت آشتی ملی، درس گیری از تاریخ و غیره صحبت کرده است. وی از ضرورت درس عبرت گرفتن از تاریخ صحبت می کند و طی این صحبت بطور تلویحی و با احتیاط به اشتباهات دوران حکومت پهلوی، اشاراتی دارد. برتقش خویش نه بعنوان «ظل الله» بلکه بعنوان يك ایرانی عادی دارای هدف اعاده مشروط سلطنتی یا روش های مسالمت آمیز تأکید می کند. در مورد ضرورت برخورد ملاطفت آمیز با هواداران کنونی رژیم حاکم می گوید: «آنهاست که به دلیل وابستگی به رژیم از آینده ی خود می ترسند باید اطمینان یابند که ما در پی انتقام جوئی و پاک کردن حساب با هیچکس نیستیم و تنها کسانی که

جرم و جنایتی مرتکب شده اند سروکارشان نه با انتقام جویان بلکه با دادگاه ها خواهد بود.» باید دید این نظرات از سوی جوانی سی و چند ساله در برابر واقعیت ها و از جمله واقعیت وجودی طرفدارانی از سلطنت که جز «نظم آهنین» و «ظل الله» نمی طلبند، چه سرنوشتی پیدا خواهند کرد.

بیانیه سیاسی شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران

شورای عالی نهضت مقاومت ملی ایران در اولین نشست خود پس از قتل دکتر بختیار ضمن تأکید بر اصول اعلام شده از طرف نهضت و رهبر آن دکتر بختیار مواضع خود را درباره اوضاع سیاسی کشور و اپوزیسیون ملی این بیانیه اعلام نموده است. بیانیه همچنین استراتژی تحمیل انتخابات آزاد به رژیم را بدون آنکه به محملی برای نرمش در برابر رژیم یا مصالحه با آن از طرف بعضی از اجزاء اپوزیسیون تبدیل شود، مورد تأکید قرار داده است. نهضت مقاومت ملی موفقیت در این منظور را مشروط به نزدیکی بیشتر در صفوف اپوزیسیون دمکراتیک حول يك خط مشی صحیح و اصولی تا مرحله نیل به جبهه متحد ملیون و دمکراتها بعنوان شکل سیاسی لازم برای وادارساختن رژیم به تمکین در برابر خواست انتخابات واقعاً آزاد می داند.

کنگروه سوم حزب توده یا يك اجلاس تحمیلی

درحالیکه ۱۱ تن از اعضای هیات اجرائی حزب توده با انتشار نامه ای پیشاپیش صلاحیت اجلاس تشکیل شده را نفی کردند، نامه مردم ارگان مرکزی حزب مطابق معمول با انواع شعارهای دهان پرکن از برگزاری موفقیت آمیز کنگره سوم خبر داده است. در نامه ی ۶ نفره قید شده که اکثریت اعضای و فعالان حزب در داخل و خارج از کشور، چه در بدنه و چه در رهبری در تدارک و برگزاری اجلاسی که بنام کنگره مطرح می شود، شرکت ندارند. در نامه همچنین تأکید شده «چگونه می توان در درون حزب انتقاد و اختلاف نظر را تحمل نکرد و در واقع گرفتار همان درک «ولایت فقیه» از امر رهبری بود اما درعین حال در سطح جامعه به ضرورتهاى نظیر یافتن زبان مشترک با نیروهای چپ و دمکرات و ملی پاسخ شایسته داد؟ از سوی دیگر در مصوبات و گزارشات مصوب کنگره سوم «اتهامات غیررفیقانه» و «اقدامات غیر دمکراتیک» نه تنها نامه پراکنان اخیر بلکه کلیه اعضای کمیته مرکزی که از کنفرانس ملی تا کنگره سوم صفوف حزب را ترک کرده اند به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. در اسناد مصوبه کنگره همچنان از مارکسیسم لنینیسم دفاع به عمل آمده و خیانت آشکار تعدادی از رهبران احزاب کمونیستی و کارگری از جمله علل مهم فروپاشی کشورهای سوسیالیستی قید شده است. همچنین سیاست گاریباچف بعنوان عامل مهمی که در فروپاشی سوسیالیسم و تلاشی کامل اتحاد شوروی نقش مهمی بازی کرده، مطرح گردیده

و تأکید شده «آنچه در اتحاد شوروی گذشت و یا می گذرد عملاً محصول فعالیت عده قلیلی از روشنفکران - کمونیستهای سابق و دمکراتهای نخواست - است. درضمن تمامی مصوبات و از جمله انتخاب دبیر اول حزب به «اتفاق آراء» صورت گرفته است. هیچ يك از احزاب و سازمانها و شخصیتهای سیاسی ایرانی پیامی به کنگره ارسال نداشته اند ولی درمقابل چند حزب سنتی مارکسیستی لنینیستی خارجی در پیام به کنگره حزب توده برای آن آرزوی پیروزی کرده اند.



سازگاری فقه با دمکراسی

این عنوان مقاله ای (پنجمین بخش از مقالات مربوط به دین و سیاست در مذهب شیعه) به قلم مهدی حائری است که در شماره ۲۷۹ نشریه انقلاب اسلامی درج گردیده است. نویسنده با مقایسه تفصیلی دیدگاههای مطلق گرایانه و قدرت طلبانه آیت الله خمینی با دیدگاههای دیگر فقها و بویژه مرحوم نراقی از جمله تأکید کرده است که: «ولایت مطلقه مخصوص خداوند است و بس. هیچکس از افراد بشر اعم از پیامبر و امام دارای ولایت مطلقه نیستند و نبودند و چنین ادعائی نیز نداشتند. ادعای دارا بودن ولایت مطلقه از مصادیق بارز شرک در مذهب ما می باشند.» وی همچنین نتیجه گیری کرده است که «فقه متداول ما، بسیار ابتدائی و متعلق به هزاران سال پیش است که نمی تواند جوابگوی نیاز امروز باشد. ما امروز احتیاج به قوانین اجتماعی و اقتصادی و سیاسی داریم که از روح احکام اسلامی نشأت گرفته باشد و با قوانین اسلامی سازگار باشد.» مهدی حائری با مراجعه به نظرات کسانی مانند آیت الله تائینی، آیت الله خراسانی، آیت الله بهبهانی و آیت الله محلاتی و تعداد دیگری از فقها نوشته است که «بهترین نظام و حکومت و رژیم از دیدگاه آن فقها حکومت دمکراسی پارلمانی می باشد. در حالیکه بعضی از آخوندهای بی سواد حکومت دمکراسی پارلمانی را بدعت در اسلام می دانستند و میدانند، چرا که در حکومت مردمی پارلمانی، قوانین را نمایندگان واقعی مردم در مجلس شورای ملی تصویب می کنند. این عمل به مذاق آقایان سازگار نیست.»

آغاز انتشار مهرگان

نشریه سیاسی - فرهنگی مهرگان از انتشارات جامعه ی معلمان ایران در واشنگتن

بقیه در صفحه ۲۸



اهل سیاست دیوار نیستند.

مهرداد ارفع زاده

بهمان معنی که همه می فهمیم رهبر) شود. پیوستگی پندار و کردار در عالم سیاست بیش از دیگر بخش های زندگی جمعی است. باین سبب بیان اندیشه سیاسی با مسئولیت اجتماعی و وجدانی همراه است. نویسنده و گوینده سیاسی، زمره گر یا آوازخوان «جاده تنهایی» نیست. در خلاء نمی گوید و نمی نویسد. با مردم تأثیرپذیر روبروست. هنجار و ناهنجار پندارش، بهروزی یا تیره روزی دیگران را ببار می آورد، ناچار از پی آمد سخن خود نباید بیگانه بماند. مردمی که در پی پندار کس یا کسانی به راه یا بیراهه میروند حق دارند بدانند رهبر، راست کردار یا کجروشان کیست.

وقتی با نام مستعار «سیامند» در نشریه شما، ناراستی های بسیار به تاریخ کرد و کردستان می بندند، از سومر می گویند اما از ایلام نمی گویند. سادیان و مروانیان را علم می کنند اما از ماد و هخامنشی و ساسانی درمیگذرند. از کرد ملتی جدا از ایران میسازند و ایران را با فارس یکتا می نمایند در واقع فرع را اصل می کنند تا مایه تعارض بیابند یا درست تر مایه تعارض و تفاوت بسازند.

وقتی زیر پوشش اسم مستعار «چرقه» صفحه راه آزادی سیاه میشود که «سیاستگذاری از طریق نظامی کردن و دفاع از تمامیت ارضی چندان میدان کارائی ندارد» و «دفاع از صلح و دموکراسی و نه دفاع از تمامیت ارضی ایران، میزان وفاداری تک تک مدعیون به منش دموکراتیک را محک خواهد زد» که جعلگی تبلیغ اندیشه های بی سروپن است آنها در روزگاری که دشمن تاریخی اما تازه نفس ایران «ترکیه» با حکومتی نژاد پرستش تا دندان مسلح است و راهش را به سرزمین های خیال انگیز دوباره سازی امپراطوری عثمانی، آذربایجان و قلب آن تبریز بسته است. کلاهتان را قاضی کنید این سان تزریق فکر بی حسی در امر حفظ تمامیت ارضی با اسم مستعار پس از «کیانوری زدگی های» ما ایرانیان، برای «راه آزادی» چه به بار می آورد؟

اگر سیامند و چرقه نام های واقعی بودند چاپ حرفها و پاسخ حرفهاشان ایرانی تداشت

«اسم مستعار» در ادب و هنر کمتر به قصد پنهان شدن بوده است اگر گاهی جز این بوده است آنجاست که موقع اجتماعی صاحب هنر ابراز هنرش را ناممکن می کرد یا چانش را بیان فکرش بخطر می افکند. نامگذاری هنری در ایران بیانگر پیوند هنرمند با حامی، زادبوم و جایگاه رشد و بالندگی اش بود. میدانیم، گاه نام و کنیه و لقب و نام پدر و جد و نسبت به محل تولد و... چنان دورودراز و بی قواره میشد که بکار نمی آمد، ابو عبدالله جعفرین محمدین حکیم بن عبدالرحمن بن آدم، کجا و رودکی کجا، آنها در کاربرد شعری اش: تو رودکی را ای ماهرو چنین بینی... که اینک به چند و چون نام مستعار در ادب و هنر کاری نداریم، به زمینه سیاست میپردازیم که مساله «راه آزادی» شما و ایراد من است.

در سیاست اسم مستعار بیشتر در پنهان کاری برای ایمنی از زندان و پیگرد و اعدام و شکنجه به میان آمده است و اغلب پس از رفع خطر جای نام اصلی را گرفته است مانند استالین و هوشی مین. تئوریست های حرفه ای و سیاسی هم از نام های مستعار سود برده اند مانند کارلوس که نام واقعی اش دیگر معرف او نیست.

اگر اوضاع و احوال به گونه ای باشد که بیان اندیشه راهگشا، خطر بیافریند جای ایراد نیست که نام مستعار پسنندیده است.

اما، در «راه آزادی» چنین نیست. شماره ۱۸ - حاوی چند نوع نوشتار است مصاحبه که معلوم است با اسم مستعار انجام شدنی نیست، مسایلی چون سوند و پروین اعتصامی و مانند آنها که نویسندگانشان در حجاب نیستند. ولی آنجا که مسایل حساس و اساسی و مهم مربوط به سرنوشت و آینده کشور طرح شده است نام های مستعار هم ردیف شده اند که محل اشکال است. زیرا در عالم سیاست، اشباح یا ارواح حرف نمی زنند. انسانی با پیشینه و کارنامه و خاستگاه و مرام و شگردش با آدم های دیگر در گفتگوست، تا، آنها را وادارد که پندار و کردار و رفتار دلخواهش را برگزینند. هر گوینده و نویسنده سیاسی اندیشه ساز است یا نستکم خواستار اندیشه سازی است می خواهد دیگران را راهنما و راهبر (و گاه

در نشر «راه آزادی» ارج کار شما حرف ندارد و حتی آنها که نستی از دور برآتش دارند به ویژه دربیرون از مرز میدانند، کسانی که پشت شان به «کوه احد» نیست و دستشان به جیب خورشان میرود با چه مرامتی کار نشر را به انجام میرسانند.

چه بهتر بود، نوشته ها را بحال خود می گذاشتید تا اندیشه صاحب قلم، فدای سلیقه سیاسی ویراستار نشود. (کاری که با حذف شماره گذاری موضوع ها در پاسخ کوتاه من به پرسش «مساله ملی» شد و نوشته ام را مغشوش کرد.)

در زمینه گفتارهای «راه آزادی» گفتنی کم نیست. مانند «جعل» «هویت» برای بازماندگان آنچه خود را چپ می خوانند. «سیاست صلح» که میخواهند «سیاست حفظ تمامیت ارضی» دربرابرش کم رنگ شود یا فسخ گردد. (پوشش صلحی که مایه جنگ افروزی هاست.) مساله «عدالت اجتماعی» و مطلق ساختن مفهوم و مصداق آن، برغم تاریخ و پویایی جامعه بشری و ادعای شگفت خاندان فکری خاص که باهمه کژراهه ها که رفته اند و میروند و همه کاستی ها که به بار آورده اند خود را وارث و صاحب منحصر خواست عدالت اجتماعی و دیگران را دشمن آن بشمار می آورند و نیز مسایلی چون فدرالیسم و مالکیت فردی و جبهه دموکراسی و اتحاد جمهوریخواهان دمکرات و...

برداشت نویسندگان شما از عنوان هائی چون «مترقی» و «دمکرات» شباهتی حیرت آور به برداشت و کاربرد «اسلام» نزد دیگران دارد. تا آنجا که آدمی بی اختیار به آفریننده «نرود میخ آهنین در سنگ» نست مریزاد می گوید.

حرف این دفعه با شما دوستان در گرفتاری «راه آزادی» با نام های مستعار است که نمونه هایش را در شماره ۱۸ نشریه می بینیم.

«نام قلمی»، «نام مستعار» و «تخلص» در ادب و هنر و سیاست پیشینه دراز دارد. گزینش نام «خود خواسته» بجای اسمی که پدرومادر و گاه نوروبرهای آنان تحمیل کرده اند کاری نابجا نیست، چرا که ناشی از اراده آزاد و ذوق زیباشناسی و روح لطیف و نکته سنج است.

اما وقتی زیر حجاب اسم مستعار پنهان شده اند، آیا جز این میگویند که «به آنچه نوشته ایم باور نداریم؟» کدام علت امنیتی، چه تهدیدی نسبت به جان و مال، آنها را واداشته است تا زیر پوشش نام ساختگی بخزند؟ آیا شما ابزار خرابکاری کسانی نشده اید که بی وجود تهدید حیثیتی، مالی، جانی در تاریکی کمین کرده اند و با سنگ و کلوخ واژه های سرهم بندی شده ارزان مایه، مصالح ایران را هدف گرفته اند؟ مسئولیت انتشار و پی آمدهای این گونه اندیشه ها را «راه آزادی» بخاطر کدام منفعت پذیرا شده است؟ وقتی نام نویسنده مستعار است مسئولیت متوجه نشریه شناخته شده میگردد - تا کی و تا کجا می خواهید رونق کاروبار گروهی و حزبی را بر مصالح ملی مقدم بدارید؟

نویسندگانی که در مصالح ملی به سبک ماسون های آنچنانی، خفیه کاری می کنند آیا شرف قلم را پاس داشته اند؟ آیا مسئولیت اجتماعی و وجدانی انسان سیاسی را پذیرفته اند؟ برای آنکه تفاوت نام پنهان و آشکار روشن شود فرض کنید اگر نویسنده سرمقاله روزنامه انقلاب اسلامی، آقای سید ابوالحسن بنی صدر نبود که در تاریخ ۱۲ شهریور ۱۳۵۹ نوشت «اینکه میگویند ما اول ایرانی هستیم بعد مسلمان، باطل است. زیرا ایرانیت فقط در اسلامیت معنی و مفهوم پیدا می کند نه در خارج آن. ما ناسیونالیسم را اصل نمی شماریم و باطل میدانیم.» خواننده «راه آزادی» سؤال پرسشگر شما را از او با این عبارت: «شما خودتان را طرفدار یک جمهوری مبتنی بر دمکراسی و حقوق بشر و حتی لائیسیت می دانید...» با نیشخند نمی خواند و به سهل گیری شما و تمایل آشکارتان به مواضع سیاسی یا او پوزخند نمی زد.

وقتی کارنامه بنی صدر نزد خواننده گشوده است کوشش تبلیغاتی شما برای جادادن وی به عنوان دمکرات و دوستدار حقوق بشر خطرناک نیست هرچند بداخلاقی است. زیرا خواننده شما بی درنگ باخود می گوید، این بازگشتگان از کارخانه کولاک سازی کمینترین و گریختگان از خلافت خون درایران را چه شده است که تبلیغ دین سالاری آنچنانی را در لاف «شما خود را...» می پیچند و ب مردم عرضه می کنند. آیا اینها در ایران نبوده اند و او را درمسند شاگردی و فرزندی ولی فقیه ندیده اند؟ آیا فراموش کرده اند که ترور اول و نافرجام بختیار و قتل شهویار شفیق و طباطبائی در دوره ی مسئولیت بنی صدر در نظام ولایت فقیه، عضویت و ریاست بر شورای انقلاب و وزارتش رخداد؟ مگر این گروه نمیدانند او هنوز نیز راضی به افشاء حقایق نیست، که کی، کجا و چگونه و چرا تصمیم به ترورها گرفتند، چه کسانی را مأمور اجرا کردند، سوریه را به چه کار خواستند و...؟ تا مرز کدام صفت میتوان ساده دل بود که باور داشت این کارگزار همه کاره آن روزها، ناآگاهی بیگناه است و دوستدار ایران و

حقوق بشر. چگونه میتوان خود را فریفت که این همراز و دمساز و خادم تروریست های حاکم هیچ از ترورها و کشتارها نشنیده بود و بی اطلاع از جهان و گردش روزگار به صندلی ریاست جمهوری زیر نظر ولی فقیه چسبیده بود. وجود اسم آقای بنی صدر، پادزهر تبلیغ غیرمعمولی است که با «عکس و تفصیلات» و ظاهر بیگناه و بی طرف به سود این دین سالار دشمن مردمسالاری میکند. اما اگر نوشته های او با نام مستعار چاپ شده بود امروز فلک هم جلو دارش نبود که منم همای علیین مردمسالاری. بجاست پیشاپیش خاطر شریف شما را مستحضر دارم که منم مانند شما شعر سعدی (مشرف الدین مصلح بن عبدالله شیرازی) را بیاد دارم که:

فاجعه افغانستان... بقیه از صفحه ۱

آیا اعلام حکومت اسلامی در افغانستان مترادف با پایان چنگهای داخلی و استقرار صلح و آرامش در این کشور است؟

با شناختی که از نیروهای مختلف مجاهدین و درگیریها و کشمکش های درونی آنها که عمدتاً ناشی از اختلافات قومی و منطقه ای است، امروز به دشواری می توان گفت که واگذاری قدرت به شورای حاکم کنونی و اعلام جمهوری اسلامی در افغانستان مترادف است با پایان ۱۴ سال جنگ و خونریزی و آوارگی در این کشور.

حداقل گلبدین حکمت یار رهبر «حزب اسلامی» که طی سالهای گذشته بیش از همه ی گروههای شورشی از کمکهای مالی و نظامی آمریکا، پاکستان و عربستان برخوردار بوده است، چنین نمی پندارد. وی که با سازمانهای جاسوسی سیا و پلیس سری پاکستان و سرویس های اطلاعاتی این کشور روابط بسیار نزدیکی داشته و بگفته ی ناظرین برامور افغانستان بسیاری از مزارع کشت خشخاش و لابراتوارهای تهیه ی مواد مخدر در مناطق تحت کنترل وی قرار دارد، (***) خطاب به خبرنگاران گفت: «مردم خیال می کنند که جهاد به پیروزی رسیده است ولی وضع با گذشته عملاً فرقی نکرده است.» نیروهای وی که گفته می شود از حمایت نیروهای شبه نظامیان جناح خلق و نیز یکی از ژنرال های سابق ارتش افغانستان برخوردارند، پس از اینکه در درگیریهای شهر کابل با نیروهای احمد شاه مسعود و شبه نظامیان ازبک مجبور به عقب نشینی شدند، دربلندیهای مشرف به کابل واقع در ۵۵ کیلومتری جنوب این شهر موضع

گرفته اند و حملات موشکی متعدد آنها به شهر، تاکنون تعداد زیادی کشته و مجروح بجای گذاشته است. گلبدین حکمت یار شرایط چهارگانه ی زیر را برای برقراری آتش بس اعلام داشته بود:

۱- خروج نیروهای شبه نظامی ازبک از کابل

مود باید که گیرد اندر گوش و ر نوشته است پند پر دیوار اما، نه. اهل سیاست دیوار نیستند. سخن سیاست میدان عمل انسان های «معروف الحال» مسئولی است که فکر می آفرینند و دیگران را به عمل وامیدارند. اگر هم میهنان خود را موش آزمایشگاه فرض کنند، بلا ی خمینی و مرض پیشه وری و قاضی محمد را برآنها بیازمایند از مسئولیت اجتماعی و سیاسی معاف نخواهند بود. در پایان یادآوری این نکته هم بجاست که من «راه آزادی» را «تابلوی اعلانات» اشخاص «مجهول الهویه» که نسبت حرفه اشان را بخوبیشان با کاربرد نام ساختگی پیشاپیش انکار می کنند نمیدانم. شما چطور؟

۸ فوروردین ۷۱

۲- استعفای مجددی از ریاست حکومت موقت

۳- تشکیل دادگاههای انقلابی و اسلامی برای محاکمه ی افراد رژیم سابق

۴- برگزاری انتخابات گرچه توافق های بعدی از شدت این درگیری ها کاسته است، ولی شخصیت قشری حکمت یار و نیز توانائی فوق العاده وی در تحریک اختلافات قومی و مهمتر از همه برخورداریش از تجهیزات مدرن موشکی و حمایت بیدریغ شبکه سری اطلاعاتی پاکستان از وی امکان هرتوج خوش بینی را از ما سلب می کند.

حکمت یار که درگذشته حتی از قتل و کشتار نیروهای متعلق به دیگر گروهها و احزاب مجاهدین ابائی نداشته است و هوادارانش از قشری ترین و متعصب ترین گروههای مسلمان پشتو هستند قادر است شبح جنگ و خونریزی را تا مدتها برسر کابل نگهدارد.

امروز با مجموعه ی حوادث گذشته باید با نگرانی به آینده همسایه ی شرقی ما نگریست. نخالتهای نیروهای خارجی در افغانستان هنوز بطور فعال ادامه دارد و نیروهای موجود هریک سرشان به یکی از قدرت های منطقه ای یا جهانی بند است. از همه مهمتر پوشش اسلامی دولت جدید زمینه را برای طولانی کردن این درگیری ها و جنگ قدرت و گشودن جبهه های جدیدی از برخورد و ستیزهای سیاسی و فرهنگی فراهم می آورد.

* مقدمات و جزئیات این طرح از ماهها پیش از تاریخ امضاء آن فراهم شده بود.

** هیئتی به ریاست ربانی رهبر جمعیت اسلامی و هیئت دیگری از گروههای شیعی طرفدار جمهوری اسلامی.

*** مجله «اکتومیس» چاپ لندن در ژوئیه سال گذشته نوشت که افغانستان زیر کنترل مجاهدین، پس از برمه به دومین کشور تولید کننده تریاک در دنیا تبدیل شده است. به نوشته این مجله حدود ۴۰٪ تریاک افغانستان از کشت خشخاش درمسیر رویدخانه هیرمند بدست می آید.



موج جدید تهاجم علیه مطبوعات مستقل

تهاجم ویرانگرانه حزب الهی ها علیه مطبوعات مستقل و همزمان با آن حملات شدید تبلیغی نشریات دولتی و بویژه مطبوعات وابسته به محافظه کاران مذهبی نظیر کیهان و رسالت علیه آنها طی چند هفته ی اخیر به شدت گسترش یافته است. ابتداء گروهی حزب الهی با حمله به دفتر نشریه ی فاراد و انجام تظاهرات و راهپیمائی خواستار اعدام مدیر مسئول آن گردیدند. در پی آن ماهنامه ی علمی «فاراد» به بهانه ی انتشار کاریکاتوری که تا حدودی به آیت الله خمینی شبیه بود توقیف شد و ناصر عربها مدیر مسئول آن دستگیر گردیده و قرار است در دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه شود. «فاراد» یک نشریه علمی و پژوهشی بود که از ۷ سال پیش منتشر می شد. سپس نوبت به نشریه ی «دنیای سخن» رسید که دفتر آن واقع در میرداماد در شمال تهران که منطقه ای مسکونی و تجاری است با انفجار بمب ویران گردید و در اثر آتش سوزی و تخریب تمامی اسناد، کتب و مجلات موجود در آن نابود گردید. در یکسال گذشته پس از «گردون» و «فاراد»، «دنیای سخن» سومین مجله ای است که مورد تهاجم قرار گرفته است. همزمان حملات گسترده مطبوعات دولتی و محافظه کار علیه نشریات مستقل تحت عنوان نشریات لائیک و غرب زده و لیبرال به شدت ادامه یافته است. در مقالات روزنامه کیهان و رسالت خاتمی وزیر ارشاد نیز به شدت مورد حمله قرار گرفته و جلوگیری از انتشار مجلات مستقل که هدفی جز «توهین به مقدسات» و «نظام و اسلام» ندارند، درخواست گردیده است. آیت الله مشکینی در نماز جمعه قم به نمایندگان مجلس شورای اسلامی پیشنهاد استیضاح خاتمی وزیر ارشاد را کرد.



تخریب طبیعت

به گفته ی وزیر جهاد سازندگی به علت استفاده بی رویه از جنگل ها و مراتع کشور در ۲۰ سال اخیر از ۱۸ میلیون هکتار جنگل در کشور، ۶ میلیون هکتار آن از بین رفته و ۵۰ میلیون هکتار از ۱۲۶ میلیون هکتار کل مراتع کشور نابود شده است.

مهاجرت جمعی روستائیان

اهالی يك روستا در نزدیکی همدان بطور دسته جمعی از روستای خود که ۱۲۰۰ نفر جمعیت داشت مهاجرت کردند. روزنامه ابرار که این خبر را درج کرده، دلیل مهاجرت اهالی این روستا را که حصار قره باغی نام دارد عدم برخورداری از حداقل امکانات رفاهی ذکر کرده است.

در لابلای مطبوعات ایران

شعر فارسی در دهه شصت

مجله ی دنیای سخن در آخرین شماره ی خود قبل از تخریب، دیدگاههای تعدادی از صاحب نظران و شعرای کشور را درباره ی شعر فارسی در دهه ی شصت درج کرده است که در اینجا به چکیده ی برخی از آنها اشاره می شود: به نظر فریدون مشیری آن حرکت عظیم و جریان پریاری که چند دهه جاری و ساری بود و دوره درخشانی از شعر پارسی را دربر می گرفت اینک دیرزمانی است با آهستگی و کندی می گذرد و به آن جوشش و پویائی سالهای گذشته نیست. عبدالعلی نستغیب از جمله معتقد است گرچه اشعار دهه های ۵۰ و ۶۰ جز در موارد اندک - به مایه اشعار دهه های ۳۰ و ۴۰ نرسید، باز پس از دوره کوتاهی رکود، راه خود را باز یافت. جوانان دهه ۵۰ و ۶۰ اینک در آستانه دهه ۷۰ هستند. در دوره ای که «جهان نظم تازه» ای می یابد. آیا این دهه نوید بخش دوره آزادی و پیداری و دادگری اجتماعی است یا آغاز «نظامی نوین» یعنی نظام خودکامگی متمرکز جامه تازه پوشیده بهره کشی و پیدادگری.

شمس لنگرودی از جمله خاطرنشان می سازد که شعر دهه ی شصت، به رغم پاکبیری در خاکی سترون و بی حرمت، و به رغم سکوت و تخطئه و توهین غرض آلود از راه ماندگان، شعری زنده و پویانده و فعال بود. هیچکس انتظار ندارد شاعری که ۲۰ سال پیش در شعرش مرده است و در این مدت طولانی فقط در رویای خوش شهرت دوران جوانیش چرت زده و خیربی از تحول جدی شعر ندارد، شعر امروز را بفهمد. شاعر امروز نیازی به خوانندگان مرده ندارد.

اخبار کوتاه

* در اجلاس وزرای راه و ترابری کشورهای مسیر جاده ابریشم سابق در آلمان پایتخت قزاقستان، نمایندگان کشورهای چین، ایران و کشورهای آسیای میانه در رابطه با وصل راه آهن آسیا به اروپا به توافق رسیدند.

* ۸ نفر از امضاء کنندگان نامه ی ۹۰ نفره که از ماه ژوئن ۱۹۹۰ زندانی بودند، آزاد شدند.

* کمیته بین المللی صلیب سرخ پس از تعطیل دفتر آن در تهران و اخراج کارکنان، جمهوری اسلامی را نقض کننده کنوانسیون ژنو دانست و نسبت به سرنویشت بیش از ۲۰ هزار اسیر جنگی عراقی در ایران ابراز نگرانی کرد.

* به گزارش روزنامه ابرار سرپرست دفتر کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل در تهران در نامه ای اظهارات يك مقام وزارت کشور دایر بر اینکه سازمان ملل در مقابل هر يك دلاری که برای هر پناهنده افغانی صرف می کند، ۴/۵ دلار در پاکستان اختصاص می دهد را تکذیب کرد. این مسئول سازمان ملل همچنین محدودیت امکانات عملیاتی، درک ناکافی در ایران از سلسله مراتب حاکم بر سازمانهای جهانی و رسمیت نیافتن حضور کمیساریای عالی در ایران را از مشکلات کمک رسانی این نهاد در جمهوری اسلامی ذکر کرد.

* ژاپن و ایران توافق نامه ای را که طبق آن از سال ۱۹۷۴ اتباع دو کشور برای سفر به ایران و ژاپن از کسب روادید معاف بودند را به حالت تعلیق درآوردند. در سالهای اخیر دهها هزار نفر از جوانان ایرانی برای کارکردن و بدست آوردن ارز با استفاده از معافیت ویزا به ژاپن سفر کرده اند و تعلیق توافق نامه فوق اقدامی برای حذف معافیت ویزا از جانب مقامات ژاپنی محسوب می شود.

در محافل... بقیه از صفحه ۲۵

امریکا اولین شماره ی خود را (بهار ۱۳۷۱) منتشر نمود. در پیشگفتار این شماره آمده: انگیزه انتشار مهرگان از جمله تلاش در ایجاد پایگاهی به منظور ارتقاء فرهنگ جامعه به معنای اعم کلمه (فرهنگ اقتصادی، سیاسی، اجتماعی) برای عبور از مرز عقب ماندگی و ورود به دنیای آزاد و صنعتی است. همچنین تاکید شده اگر امروز ملت ایران برای نجات خویش از مهلکه عقب ماندگی و وابستگی به خارج برنخیزد، با اتمام منابع نفت که به تشخیص کارشناسان دیری نخواهد پائید، فردا به جمع فقیرترین کشورها درجهان خواهد پیوست. در این شماره مهرگان مطالبی نیز از این قرار به چشم می خورد: نگرشی بر سمنیار شناخت و مبانی حقوق بشر در ایران از عبدالکریم لاهیجی، درس تاریخ از احسان یارشاطر، دلیل اصلی استعفای مصدق در واقعه سی ام تیر از محمد علی کاتوزیان و غیره.

تب نژاد پرستی اروپا را فرا میگیرد

هما

میکند که اکثریت افراد جامعه (در کشور های نامبرده) تعداد مهاجرین را بیش از حد ظرفیت کشور میدانند و خواهان اتخاذ تدابیر لازم از سوی مسئولین هستند. حال آنکه بر اساس يك بررسی و آمارگیری موثق تعداد خارجیانی که از کشور های جهان سوم به اروپا مهاجرت کرده اند کمتر از نو در صد جمعیت کشور های عضو جامعه مشترک اروپا بوده (یعنی ۶ میلیون به نسبت ۲۲۰ میلیون) و حتی با افزودن رقم اغراق آمیز ۲ تا ۳ میلیون مهاجر غیر قانونی به آن، مجموعه مهاجرین نمیتوانند حامل کمترین تهدیدی برای اروپا و اروپائیان، و یا هویت ملی آنان باشند. و اگر سیاستمداران عوامفریب از حضور آنها برای بالابردن میزان آراء خود سوءاستفاده میکنند در عوض اخراج شان کمترین مسأله ای را از این جامعه بحران زده حل نخواهد کرد.

احزاب راست افراطی قانونی

احزاب راست افراطی اروپا نیز با کمک گروههای افراطی وابسته به خود به انتشار عقاید و سیاستهای نژاد پرستانه یاری میرسانند. آنها بکمک و بهمراه شبکه های مطبوعاتی پیشگفته موفق شده اند به اولین هدف خود یعنی قرار دادن مسأله مهاجرین در قلب مبارزات و مناظرات سیاسی روز نائل آیند.

استراتژی احزاب راست افراطی کسب قدرت از طریق بدست آوردن آراء اکثریت مردم جامعه در چارچوب قوانین اساسی حاکم بر این کشور ها میباشد. این احزاب با وحشت از اینکه مارپیچ قوانین ضد راسیستی (که البته در همه کشور ها و مشخصاً در آلمان وجود ندارد) درگیر نشوند و نیز بخاطر جلب نظر کلیه اقدار جامعه که بعضاً افکار و عقاید ضد نژاد پرستانه خود را طی چند دهه اخیر حفظ نموده اند. با چهره نقابدار و با گامهای خزنده وارد میدان مبارزات سیاسی میشوند و بتدریج با گنجانیدن جملات و عبارات حساب شده نظرات نژاد پرستانه خود را بیان مینمایند. آنها از پیش کسوتان خود آموخته اند که میباید در بکار گرفتن عناوین و واژه ها محتاط بود و از عبارات و جمله بندیهای کهنه بویژه امتناع نمود.

احزاب راست افراطی در انتخابات پارلمان اروپا مجموعاً ۷ میلیون از آراء مردم را در کشور های عضو بازار مشترک کسب کردند! نمونه شاخص اینگونه احزاب فرنت ناسیونال (FN: FRONT NATIONAL) فرانسه است که پس از موفقیتهای انتخاباتی اش در سالهای ۸۸ و ۸۹ نفوذ خود را بطور مستمر افزایش داده است. این حزب که از قویترین احزاب راست افراطی در اروپا میباشد ضمن اینکه قادر است بیش از پیش راسیسم و تنفر نژادی را آزادانه مطرح کند در عین حال توانسته است (حد اقل در فرانسه) طبیعت نژاد پرستانه خود را مبهم نشان دهد. گرچه برای انگلیسیها، اسپانیایی ها، ایتالیاییها و آلمانی ها فرنت ناسیونال يك حزب تمام عیار

آمیز خوانندگان، شنوندگان و بینندگان آنها میشود. افزون بر این سالانه دهها سخنران و مبلغ در جلساتی که در سراسر اروپا برگزار میشود، شرکت کرده و کوشش میکنند که کشتار شش میلیون یهودی، کولی و... بتوسط نازیها را رد و آنرا بزرگترین دروغ قرن بیستم قلمداد نمایند. کار تکثیر و توزیع (عموماً رایگان) میلیونها نوار و سرگرمیهای ویدئویی را که غالباً در آمریکا تهیه میشوند، در مدارس کشور های آلمان، اطریش، سوئد و انگلیس را گروههای راست افراطی و بویژه نئونازی آلمانی و انگلیسی بعهده دارند.

این فیلمها که دارای تمهای نظیر «هیتلر دیکتاتور»، «تربیلینکا بازی کنید»، «اجتماع را از شر همه طفیلیها راحت کنید»، «هنگامیکه گاز اثر کرد شما برنده اید» هستند، غالباً مشوق دانش آموزان در اقدام به خفه و یا مسموم کردن رفقای یهودی خود و یا خانواده های یهودی بهنگام تماشای تلویزیون، بتوسط گاز میباشند.

از آنجائیکه افکار عمومی خواهان قرار دادن تربیبون رسانه های گروهی در اختیار نمایندگان گروههای نژاد پرست نیست نشریات پرتیراژی چون «سن» (SUN) در انگلیس، «بیلد» (BILD) در آلمان یا «فیگارو» مکزین، در فرانسه وظیفه اشاعه و انتشار علنی افکار نژاد پرستانه را در اینگونه کشور ها بعهده گرفته اند.

در نوشته های اینگونه نشریات کوشش میشود، احساسات نژاد پرستانه (خوانندگان) علیه مهاجرین، که بعنوان عامل اصلی بوجود آمدن معضلات و ناهنجاریهای اجتماعی نظیر بیکاری، عدم امنیت، مشکلات مسکن، بهداشت و عدم تعادل نژادی و غیره معرفی میشوند، دامن زده شود.

همه پرسشی های جهت دار، آمار و ارقام جعلی و نادرست در این نشریات وانمود

سیلاب هولناک نژاد پرستی سراسر اروپا را فرا میگیرد و در حالیکه میلیونها نفر را در امواج لجن بار خود آلوده میسازد، مانعی جز مقاومتهای پراکنده و تسلیم پذیر در برابر خود نمییابد و به اعماق جامعه رسوخ میکند. سیاستمداران و وسایل ارتباط جمعی غیر مسئولانه تلاش در بهره برداری از آن دارند. این سیلاب توسط احزاب راست افراطی و گروههای ضربت خشن مجهز به شبکه های ارتباطی جا افتاده گسترش مییابد و تا حد زیادی محصول بحران اخیر اقتصادی است که دموکراسی اروپا را بطور مستقیم مورد تهدید قرار میدهد و خطر آن می رود که روزی آنها در غرقاب خود نابود کند.

هرساله هزاران عمل خشونت بار و جنایت نژاد پرستانه در کشور های اروپایی صورت میپذیرد (۱۵۲۵ مورد در ده ماهه اول سال ۹۱ در آلمان به ثبت رسیده است). تجاوز به زنان باردار، غارت آپارتمانها، کندن قبور یهودیان، پرتاب مدفوع به اشخاص، شعار نویسی بر دیوار خیابانها و معابر: «یهودی و عرب در کوره ها»، «خارجی بیرون»، «همه را با گاز خفه کنید»...

علت چیست؟ نفرت نژاد پرستانه!!

راهها و شبکه های تبلیغاتی نژاد پرستان

هر ساله بمنظور اشاعه ی افکار، داستانها و سروده های نژاد پرستانه، میلیونها جلد کتاب، نشریه، بروشور، فیلم و صفحه نشر و یا تولید میشود. محتوای اینگونه انتشارات را که از توصیف صحنه های جنایتکارانه ای که در آن سفید پوستان با وجدی دیوانه وار غیر سفید ها را چاقو زده و بدار می آویزند. تا سر هم بندی جعلیاتی که وقیحانه جنایات اس-اس ها را نفی میکند، دربرمیگیرد، موجب افزایش نفرت و بیگانه ستیزی چنون

راسیست (نژاد پرست) محسوب میشود. این حزب شعبی نیز در بلژیک و اسپانیا بوجود آورده است. و افزون بر آن احزاب متعدد راست و طرفدار نژاد پرستی از قماش آن در دیگر کشور های اروپائی وجود دارد. بعنوان نمونه حزب «یلوک فلام» (VLAMM BLOK) در ایالت فلاندر بلژیک که در انتخابات نوامبر ۹۱ این کشور ده در صد آراء را بخود اختصاص داد. این حزب هم اکنون ۱۲ کرسی در مجلس و یک نماینده در پارلمان اروپا و هزاران هوادار و کادر دارد. و یا حزب «رپ» (جمهوری خواهان- Republikaner) که به REP مشهور است) این حزب در انتخابات پارلمان اروپا ۷ در صد آراء مردم را کسب نمود و در حال حاضر ۶ نماینده در این پارلمان دارد. فرانتس شون اوبر که زمانی توسط جناح افراطی تر این حزب در ایالت بایرن به کنار گذاشته شده بود، امروز دوباره رهبری این حزب را در دست دارد. هوسه حزب یعنی «فرنت ناسیونال» فرانسه و «یلوک فلام» بلژیک و «رپ» آلمان یک گروه پارلمانی مشترک به رهبری ژان ماری لوپن رهبر «فرنت ناسیونال» در پارلمان اروپا تشکیل داده اند.

امروز به جز حزب «نئو فاشیست ایتالیائی» (ام-اس-ای) (جنبش اجتماعی ایتالیا- MSI) که رشد آن متوقف شده است (دارای دو میلیون رأی و ۴ نماینده در پارلمان اروپا) و یا «ا-ا-ان» (اتحاد ملی سیاسی یونان-EPEN) یونان و فلانژیستهای اسپانیائی که احزابی در حال انحصار میباشند، احزاب دیگری با ماهیت راست افراطی شکل میگیرند و احزاب راست موجود عموماً بلحاظ کمی رشد مینمایند مثلاً حزب پروگروس (ترقی) در دانمارک از ده در صد آراء مردم این کشور و حزب «ا-ا-ا» (حزب آزادی اطریش-FPO) که دومین حزب بانفوذ این کشور محسوب میشود از ۲۲/۵ در صد آراء مردم برخوردارند. بر این لیست میباید احزاب قدیمی با ماهیت «راسیستی» را که در گروهبندی احزاب قانونی قرار میگیرند افزود. مثلاً حزب فولکس یونیون (VOLKS UNION) - «اتحادیه مردمی» و یا ناسیونال دموکراتیک در آلمان و چند حزب و سازمان دیگر در بقیه کشور های اروپائی همگی این احزاب علیرغم نامهایشان، احزاب راست افراطی با ماهیت راسیستی میباشند. در اینجا بی مناسبت نمیشد به بخشی از شعار های برنامه ای حزب «رپ» (REP) آلمان برهبری شوتنبر که گاه از فرنت ناسیونال فرانسه بخاطر اتخاذ سیاستهای افراطی اش انتقاد مینماید توجه نمائیم تا ماهیت عمیقاً نژاد پرستانه اینگونه احزاب روشن شود:

«اخراج خارجیان و محروم نمودن آنان از حقوق اجتماعی» - «گشایش اردوگاههای کار اجباری و همچنین سانسور عقاید برای مخالفین سیاسی» - «ایجاد دوره های اجباری آموزش نقش مادری برای دختران» - «خالکوبی و مهر زدن بیماران مبتلا به ایدز» - «زیروسؤال بردن یهودیان در جامعه و...»

گروههای ضربتی راست با ماهیت راسیستی

این گروهها که بشکل غیر قانونی و مخفی فعالیت میکنند دارای استراتژی خشونت بار و ویرانگر با افکاری بغایت نژاد پرستانه اند و برای نشان دادن ماهیت خود هیچگونه حد و مرزی قائل نیستند. اینان خواستار استقرار چنان نظمی در جامعه اند که نه متکی به آراء مردم بلکه از اراده و عمل گروهی از برگزیدگان جامعه است. تاکتیک این گروهها و دستجات انجام عملیات ضربتی و نمایشی با هدف مختل کردن جامعه و بهم زدن نظم موجود و تدارک «فرهنگی روشن» برای خود میباشند. سازمان دهندگان این جریانها از انگیزه های افراطی در نزد برخی از جوانان، چون گرایش به سازمانهای مخفی و شبه نظامی، عشق جنون آمیز به اسلحه، خشونت گرائی و ستایش نازیسم، بمنظور جذب آنان و یا در بهم نزدیک کردن اعضا خود استفاده مینمایند. دستجات افراطی فرزندان خلف احزاب نژاد پرست و فاشیست قدیمی میباشند و استراتژی آنان در واقع از استراتژی همان احزاب و سازمانهای فاشیستی قدیمی الگو برداری شده است. احزابی که بعکس درگیریهای درونی



و گرگهای خاکستری در ترکیه نیز از همین قماش میباشند.

هم اکنون گروههای دیگری از این نوع در بلژیک، فرانسه، اطریش، اسپانیا، نروژ، دانمارک و آلمان وجود دارند که در عملیات تروریستی و بمب گذاری و دیگر اعمال خشونت آمیز شرکت مینمایند که از آن میان میتوان به گروههای زیرین اشاره نمود:

فرس نوول (قدرتهای نوین Forces Nouvelles) در بلژیک، لاسو (پورش L Assaut) در فرانسه، حزب «ناسیونالیست فرانسوی» و اروپائی (PNEF) (فرانسه) که در بمب گذاریهای ساختمانهای مسکونی مهاجرین با سندیکای راست افراطی پلیس فرانسه (ا-ا-ای-FPIP) همدست بوده است. گروههای ناسیونالیست اروپائی «ا-ا-ان» FNE (فرانسه) «فان» FANE منحل شده، «راه سوم» در اطریش، حزب «ناسیونال سوسیالیست» دانمارک (DNSB) و ژرن ۸۸ (Zorn 88) در نروژ، جنبش فعالیت ملی در پرتغال، هسته اسپانیائی «دوستان اروپا» در اسپانیا (CEDADE)، و بالاخره گروههای فاشیستی آلمانی که با الهام از سنتهای سازمان خود را در شبکه ای متمرکز و کاملاً نو یازسازی میکند و تحت هژمونی حزب «ناسیونال سوسیالیست» که مرکز آن در لینکلن تیراسکا (ایالات متحده) میباشد، فعالیت مینمایند. علاوه بر قدرت گرفتن گروههای افراطی راست در آلمان (هم در بخش شرقی و هم در بخش غربی آن) که فعالین آنها جمعاً رقمی بالغ بر ۴۰۰۰ نفر را شامل میشود، سه ویژگی اصلی دوره اخیر را مشخص مینماید:

۱- به قدرت رسیدن گروههای «اسکین هد» (کله تراشیده-Skin Head) که در پاندهای ده تا صد نفری شکل گرفته اند. این گروهها که از محلات بسیار فقیر نشین شهر های صنعتی بریتانیا منشأ میگیرند بسرعت در جامعه ریشه تواندند. «اسکین هد» ها که ظاهری کاملاً سمبلیک دارند (سر کاملاً تراشیده، تی شرت، کت سیاه نایلونی، پوتین های مارک «داک مارتین»، بدنهای خالکوبی شده و علائم اس اس و سلام نازی) از کشوری به کشور دیگر رفته و بویژه در مسابقات فوتبال و کنسرتها «راک» به نفع «راسیسم» و نژاد پرستی شرکت نموده و خشونت کور و مرگبار خود را بی محابا نشان میدهند. این گروهها بسرعت توجه سازمانهای راست افراطی را بخود جلب نمودند که بتوبه خود تلاش دارند آنها را سازماندهی نموده و بعنوان گروههای ضربت از آنها استفاده نمایند.

«اسکین هد»ها امروز در سراسر اروپا و بویژه در انگلیس، آلمان، هلند و بلژیک و بالاخره در آمریکا (احتمالاً بیشتر از سایر کشور ها) یافت میشوند. (اسکین هد) های آمریکا از متحدین گروههای «کوکلوس کلان» (Ko Klus Klan) میباشند (مثلاً «گروه مقاومت آریائی سفید» به رهبری تا متر گر در کرانه غربی جورجیا)

۲- بین المللی نمودن فعالیت‌های گروه‌های ضربتی راست افراطی (Actinstes)، عبارت دیگر به حرکت در آوردن گروه‌های «اسکین هده» از کشوری به کشور دیگر، برقراری ارتباط بین مسئولین این گروه‌ها، برگزاری مراسم مشترک مثل سالگرد مرگ رودلف هس و تولد هیتلر و... برگزاری مراسم برای منفی بافانی چون دیوید ایروینگ انگلیسی و ربرت فوریسون (فرانسوی) به کمک رسانی «کوکوس کلانهای» آمریکائی و پویژه دنیس ماهون و یا جیمز فاراندرز به گروه‌های آلمانی.

۳- استقرار گروه‌های ضربتی افراطی اروپای غربی در کشور های اروپای شرقی، زیرا در شرایط فعلی اینگونه کشورها میدان بازاری برای انتشار تبلیغات ضد بشری و نژاد پرستانه این گروه‌ها وجود دارد. در مجارستان و رومانی گروه «واترا رومانسکا» (Vatra Romanesca) چائشین گارد آهنین سابق)، و با گروه‌های ضربتی آلمانی و بریتانیائی و اطریشی تماس برقرار کرده است. در لهستان گروه‌های افراطی در تماس با نازیهای آمریکائی و جنبش «سومین راه» که متعلق به جری گالو میباشد، هستند.



سیاست‌های بظاهر متغایر احزاب و سازمان‌های قانونی راست افراطی و گروه‌های افراطی ضربتی غیر قانونی در واقع مکمل یکدیگر میباشند. از طرفی خشونت گروه‌های ضربتی مجوز عملی به احزاب افراطی راست داده که آنها نیز بسهم خود با ملایمت ماهرانه ای سیاست گروه‌های ضربتی را محکوم کرده و بدینترتیب نسبتاً منطقی بنظر رسیده و مورد تأیید قرار میگیرند. ژان تری لوپن با مهارت از عهده ایفای نقش خود در اینمورد بر می آید. بدینترتیب که تلویحاً اعلام مینماید که اگر به او میدان داده نشود که بنحو مسالمت آمیز مسائل خارجیان را حل نماید، فردا گروه‌های خشن این مساله را بنحوی خشونت بار حل خواهند نمود. ازطرف دیگر، اعمال خشونت آمیز گروه‌های ضربتی ضمن پیش پا افتاده تر نمودن و عادی کردن تنش نژاد پرستی در

جامعه، توسط احزاب افراطی راست مورد بهره برداری قرار گرفته که تلاش دارند در مقابل این شدت عمل ها جبهه گرفته و خود را متاثر نشان دهند. گذشته از آن بین این گروه‌ها و احزاب تماس مداوم و مبادله اعضاء برقرار است و تعدادی از افراد احزاب راست در گروه‌های ضربتی پرورش یافته و در آنجا تعلیمات سیاسی گرفته اند. پویژه در حزب فرنٹ ناسیونال فرانسه، بلوک فلام بلژیک (Vlaam Blok) و رپ (REP)، «دواو» و «ان‌پ‌د» (NPD, DVU) آلمان، و بالاخره در این تقسیم کار، گروه‌های ضربتی، تعلیم و پرورش جوانانی را که گرایش به اعمال خشونت آمیز دارند، برعهده دارند، جوانانی که هرگز به سمت احزاب اصولی نخواهند رفت و بدینترتیب از اغتشاشی که موجب گریز رأی دهندگان و هواداران میانه رو تر خواهد بود، جلوگیری بعمل خواهد آمد. میان استاد دانشگاه، پلی تکنیسین و فارغ التحصیل دانشکده سیاسی که ضمن شعله ور تر ساختن تنش نژاد پرستی و وحشت از آن پیشنهادات مسالمت آمیز ارائه میدهند، مأمور آتش نشانی جعلی، آتش افروز دیوانه و جوانی با سر از ته تراشیده که تحت هیچ ستوری سیاه و عرب بیدفاع را مورد آزار قرار میدهد و انگیزه اش صرفاً نفرت ناشی از محرومیت های اجتماعی او میباشد، ظاهراً دره عمیقی بنظر میرسد. لیکن در واقع هدف یکی است: بهره برداری از مساله نژاد پرستی بعنوان نیروی محرکه ای جهت واژگون نمودن رژیم‌های دمکراتیک در پرتگاه هولناک نظم جدیدی که اروپا حتی به بهای ۵۰ میلیون قربانی و با فاصله زمانی نیم قرن هنوز نتوانسته از آن اجتناب نماید.

بحران اجتماعی جوامع غربی يك واقعیت انکار ناپذیر است و وحشت و نگرانی ناشی از این بحران نیز واقعیتی است که برای طبقه متوسط جامعه قابل فهم است اما بی تفاوتی و بیخیلی آنان در مورد نژاد پرستی کاملاً غیر عاقلانه است. تمامی رأی دهندگان حزب فزنت ناسیونال فرانسه کسانی هستند که کمتر از هر کسی از مساله مهاجرین آگاهی دارند. به باور اکثریت اعضاء حزب «اف-پ-او» (FPO) اطریش (حزب افراطی راست) تعداد یهودیان این کشور در حدود يك میلیون است، در حالیکه رقم واقعی آنان به زحمت به ۸۰۰ نفر میرسد. اما بدون شك بی تفاوتی شهروندان دموکرات نسبت به سرنوشت خود موجب افزایش تحریکات و گسترش حضور و نفوذ نژاد پرستان راست افراطی «این برگزیدگان کور» در جامعه خواهد بود.

توضیح وپوزش

در شماره گذشته «راه آزادی» (صفحه ۴) دو ستون اول و دوم مقاله «انتخابات... اشتباهات جابه جاصفحه بندی شده بودند. بدین وسیله از همکارمان پ. الوتد وخوانندگان محترم پوزش میخواهیم.

اطلاعی

دولت جمهوری اسلامی، طی هفته های اخیر، تظاهرات مردم به جان آمده از فشار و فساد و بی قانونی را، در شهرهای شیراز، اراک و مشهد، وحشیانه سرکوب کرد. در پی این حوادث، صدها تن نستگیر شدند و عده ای هم در دادگاههای در بسته به اصطلاح محاکمه و به مرگ محکوم گردیدند و احکام اعدام درباره آنان به مورد اجراء گذارده شد.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران، ضمن اعتراض به این اعمال قساوت آمیز از مراجع بین المللی دفاع از حقوق بشر، به ویژه نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، درخواست می کند که به اعزام يك هیأت تحقیق به ایران، به منظور بررسی وقایع اخیر نست یازند. هم اکنون جان صدها تن از مردم بیگناه در معرض خطر است و هر روز تأخیر درگسیل این هیأت به بهای حیات عده ای از دستگیرشدگان تمام خواهد شد.

جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران

(پاریس)

۲۰ خرداد ۱۳۷۱

گزارشی کوتاه از فعالیت چپ های دموکرات

به دنبال تصمیم نشست دیماه ۱۳۷۰ تدوین کنندگان «طرح پیشنهادی برای نزدیکی نظری و عملی نیروهای چپ دموکرات ایران در راستای ایجاد تشکل سیاسی واحد»، مبنی بر انتشار بیرونی آن، قرار براین شد که در کشورها و مراکز مهم تجمع ایرانیان جلساتی برای بحث و تبادل نظر برگزار شود. تا بحال در این رابطه، جلسات عمومی علنی، در شهرهای فرانکفورت (مارس ۱۹۹۲)، کلن (مه ۱۹۹۲)، پاریس (ژوئن ۱۹۹۲) برگزار شده اند. این جلسات به صورت گفت و شنود میان اعضاء کنندگان طرح پیشنهادی و شرکت کنندگان و بحث در اطراف موضوعات اصلی مطرح شده در آن جریان داشته اند. در برلین، کمیته ای برای تدارک جلسات بحث به وجود آمده و چندین جلسه بحث و تبادل نظر روی موضوعات تشکیل داده اند. قرار است نشست عمومی دیگری درماه ژوئن در شهر هاننور تشکیل شود. طبق اطلاع رسیده، هواداران حرکت چپ های دموکرات در سوئد جلسات مشابهی را تدارک می بینند.

در همان نشست دیماه، از جمله تصمیم گرفته شد که بولتن بحث حول محور موضوعات اصلی طرح انتشار بیاید و کمیسیونی برای آن مشخص شده است. طبق آخرین اطلاعات اولین شماره آن درحال آماده شدن می باشد. کمیسیونی هم برای بررسی امکانات نشریه مشترک سیاسی - خبری در همان جلسه دیماه تعیین شد، ولی کار ملموسی انجام نداده است.

بیانیه مشترک اعتراض به تشدید سرکوب در جمهوری اسلامی

اطلاعیه و فراخوان

حزب دموکرات کردستان ایران

در باره حوادث خونین بوکان

واکنش خشن و سرکوبگرانه رژیم در قبال تظاهرات و شورش های مردم شیراز، اراک و بویژه مشهد که اکنون در صدور و اجرای احکام اعدام و حبس های طویل المدت تجلی می یابد، موجب اعتراض و نگرانی شدید هراسان آزادیخواه ایرانی است. مقامات جمهوری اسلامی تاکنون اعدام ۸ نفر از دستگیرشدگان را رسماً اعلام کرده اند و دهانفر را به زندان های درازمدت محکوم نموده اند. مسئولین حکومتی، پس از شورش های اخیر مشهد و اراک، از مردم عاصی و جان به لب رسیده این شهرها انتقامجویانه سخن می گویند و علناً تهدید می کنند که هر حرکت اعتراضی را شدیداً سرکوب خواهند کرد. به خون کشیده شدن تظاهرات اخیر مردم بوکان توسط رژیم که به قتل چند نفر از اهالی این شهر منجر گردید، نشانه تداوم این سیاست است.

زمینه عینی این شورش ها همانا فقر فزاینده، گرانی و تورم و بی خانمانی مردم است. رئیس جمهور در حالیکه خود به نارضایی مردم و زمینه تکرار این شورش ها در آینده اذعان می کند، علل بروز این نارضایی را بصورت شورش و آشوب از یاد می برد. در شرایطی که مردم نه از امکان مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی کشور برخوردارند و نه حق بیان مشکلات خود را از طریق احزاب و مطبوعات آزاد دارند، شورش و عصیان شکل طبیعی اعتراض آنهاست.

جمهوری اسلامی پس از آخرین انتخابات مجلس که انزوای روزافزون رژیم و تحدید پایگاه آنها حتی در میان طرفدارانش به نمایش می گذاشت، اینک با بحرانی اجتماعی و سیاسی مواجه است که نتیجه مستقیم استمرار سرکوب و اختناق و عدم توانایی دولت در راه انداختن چرخ های اقتصادی کشور است. ولی دولت بجای جستجوی راه حل های سیاسی در برابر این بحران ها، تنها پاسخ را در تشدید سرکوب و فعال ساختن دادگاههای انقلاب یافته است.

ما بار دیگر اعلام می داریم که یگانه شرط برون رفت کشور از بحران حاد اقتصادی و اجتماعی، انجام تحولات اساسی دموکراتیک، مشارکت فعالانه مردم و استقرار حکومتی است که با رعایت حقوق و آزادی های سیاسی مخالفین برگزیده شده باشد. استمرار سرکوب و اختناق گرهی از مشکلات جامعه نخواهد گشود.

ما امضاءکنندگان این بیانیه، نگرانی شدید خود را از ادامه اعدام ها و محکومیت های سنگین دستگیرشدگان اخیر اعلام می داریم و بدینوسیله توجه افکار عمومی جهانیان را به خطری که متوجه همه بازداشت شدگان است جلب می کنیم. ما همه نهادهای بین المللی و حکومت های طرفدار حقوق بشر را فرامی خوانیم تا دولت رفسنجانی را تحت فشار قرار دهند و دستکم وی را از صدور احکام اعدام و زندانهای درازمدت در مورد بقیه دستگیرشدگان شورش های اخیر بازدارند. ما با اعلام حمایت از خواست های برحق بی خانمانان و آلونک نشین های مشهد و اراک و همه مردم فقرزده و تحت ستم میهنمان، نیروهای آزادیخواه اپوزیسیون رژیم را به اتحاد عمل برای استقرار مردم سالاری در ایران فرا می خوانیم.

۲۵ خرداد ۱۳۷۱ - ۱۵ ژوئن ۱۹۹۲

حزب دموکراتیک مردم ایران - جمهوریخواهان ملی ایران -
سازمان فدائیان خلق ایران - سازمان فدائیان خلق ایران
(اکثریت)

در آخرین لحظات صفحه بندی نشریه راه آزادی، چندین اطلاعیه مطبوعاتی و فراخوان حزب دموکرات کردستان ایران بدست ما رسید که فشرده آنان را در اختیار خوانندگان راه آزادی قرار می دهیم:

بدنبال قتل ۶ نفر از اهالی بوکان بدست یکی از عوامل رژیم در ۱۷ خرداد ماه مردم به عنوان اعتراض مغازه های خود را تعطیل می کنند. تظاهرات اعتراضی مردم به شورش عمومی مبدل می شود و در جریان آن، مردم مظاهر قدرت سیاسی و مالی رژیم منجمله ساختمانهای فرمانداری، شهرداری و بانکهای ملی و تجارت، سپاه و بازرگانی را ویران کرده و اداره ارشاد اسلامی را به آتش کشیدند.

مردم شعار می دادند مرگ برخامنه ای، سرنگون باد رژیم رفسنجانی، زنده باد حزب دموکرات کردستان ایران، قاسملو، قاسملو راهت ادامه دارد.

رژیم به منظور سرکوب تظاهرات مردم با کمک سپاه پاسداران سقز، میاندوآب، سائین قلعه به تظاهرکنندگان تیراندازی کرده و متعاقب آن ۸ نفر کشته و ۲۰ زخمی و حدود ۲۰۰ نفر بازداشت شده اند.

نمایندهای حزب دموکرات کردستان ایران در خارج از کشور، در فراخوان ۱۹ ژوئن اعلام می کند:

طبق اخبار موثق، رژیم برای ارباب مردم و اجبار آنان به شکستن اعتصاب عمومی بازداشت شدگان را به اشد مجازات تهدید کرده است. در فراخوان آمده است: «ما وظیفه انسانی خود می دانیم که تمام نهادهای بین المللی دفاع از حقوق بشر و نیز همه سازمانهای انسانی را فرا بخوانیم که واکنش سریع از خود نشان دهند و ضمن محکوم کردن سرکوب مردم بی دفاع، به کمک بازداشت شدگان که جانشان در خطر جدی است بشتابند و مقامات رژیم آخوندی را تحت فشار بگذارند که اقدامات سرکوبگرانه خود علیه مردم بی دفاع کردستان را متوقف و بازداشت شدگان را آزاد سازند.»